

کتابخانه باقر تولی

شماره

۹۸

بازرسی شد
۲۶ - ۲۷

در یک شد
۱۳۸۵

۶۰۰۴۷-ن

س شورای ملی

کتابخانه (مجله)

شماره ۱۳۹۹

۱۱۵۲۵



شماره ثبت کتاب

۸۶۴۸۶

خطی - فهرست شده
۱۲۴۰۹

کتابخانه باقر قزلی

شماره

۹۸

بازرسی شد

۲۶ - ۳۷

۱۲۸۵

۱۰۰۴۷-ز

۱۱۵۲۵

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب دیوان سینه لهرانی (چهارم)

مؤلف محمد تقی صفار

شماره ثبت کتاب

موضوع شماره قفسه ۱۳۹۴۹

۸۶۴۸۶

خطی فهرست شده
۱۳۴۰۹



شاخ شکوفه باشد ایستاده باشد
عکس باشد تکیه باشد سازد

لایر کند و لایر بین لایر نکند چنانچه
واحد دیش را لایر بین طبعه بعد از رز

دور قطع سید و می رفت هر مقدار
فیشتری حریف بی بر دل هم کرد

نام زمانه شد زب از ایشیم شب
طغیانی بین شود لب خنده و توبه سازد

طره سبیل از قفا کشد پریش و عجیب
رکس است بین که چون هوشتن سبیل

ساختن شمشیر فلک زنده در او از رنگ
همچو شمشیر باید که چنگ بکشد و آه زو

سر دهنی از دهنه او چنگ کشیده یا فتم
همچو دهنی خود بر دل من شتر از زو

ابر نسیم بر زنده خنجر لاله تیسر شد
غازه غمره را در بر تن و بر عذار زو

مطرب بین از شمع خود کوفت و چنگ و دف
از دم شمع کف لغو و جان نکار زو

شاه جهان هم نامی است جسم انکه پس از بی غم مهر بدو انظار زد
 وارثی که تصطفی شعل کوه خفت انکه بعدش صفای سر زنده از زد
 حیدر با شمشیر خرد حیدری لقب مغر قبله عربیکه بعد سوار زد
 انکه زین بعدش سرش خدای یافت تکیه چو رباط قرب انکه کار زد
 انکه بام کبریا کوفت علامت ای بر سر ملک چو دی که خوش عیار زد
وله قصیده در مدح منوچهر خان معتمد الله و له
 بعدد و لفظ ای دین محمد شاه که روزگار بعدش همی کند گشای
 بیارگاه رفیعش قصیر سلم چرخ بدستگاه و سیرش حقیر سطح زمین
 فرا سیاه کجا شد که پندای شوکت تکیه بجا که چو اشد که پند این ملکین

انتهی

نهفته شسته بدوش بچشم خود خوبان نشسته بجز خودش بدیده خونین
 طبعش زایل بود منکر میزان فراتش بادست ناسخ تخمین
 مهابتش نگذازد که کرک بر شکار سر از کدام بار در زمین کند چو کین
 سهیل را پیش از بر شود بقطعه زینت ~~صیقل بر پیش از بکند بکلیت~~
 زیم او بپیشی بدل شودشان خنجر زخوف و بطل بدل شودشان کین
 کسی نشد که ز درگاه او شود محروم کسی نشد که سودای او شود غمگین
 بغیر از که خورده و نه از پیشک کران بغیر سیم که حسرت بود بکنج دقین
 کجی ندید بعدش بکشم خیال بغیر تیغ منوچهر خان جسم آیین
 پناه ملک اسلام اعتماد ملوک سگوه ملک دین که از آماج و کین

زنجی خسته امیری کار هفتاد
 زبان بکام بدزد به پیش رخسار
 بار که چو نشیند یکی چو اسکندر
 باره پاچه کزارد یکی سپهر برین
 قصاص از شکویش بخواه عدم
 قدر در جلاش بجای خد نشین
 بر آسمان او آنچه بگری تو حبس
 بر آسمان او آنچه بگری تو حبس
 بر در زرم چو یار دلبوی اعدای
 بکاه غم چون در دهان زین
 زیم آن شکن افش بکاخ کالنج
 رخوف این خلل آید بکاخ شطین
 بصد قران در آن بر دلقه سپید
 بر آرد سران زمین سر و زین
 بنور نهد بخش بر بخشاری پهن
 بنور نهد بخش بر بخشاری پهن
 بجاش از کرد و احباب کرد و آب
 بجاش از کرد و احباب کرد و آب

هلام

فلک سر بر امیر ای نکر زار گفت
 ز فلک لعل و مد جامی لاله و نیرین
 ز بانگ نای و نفیر تو اوقات فلک
 زیم در بر آبا پیغمند جنین
 صدای کوشش اگر بگذرد بقدر کوه
 نوای نایش اگر بر شود کج برین
 پلنگ را رسد دست بر سر کوه
 غزال را کند زنجیر شایین
 بنکب دیار تو فقه راه نیافت
 اگر پاف فروشد بلج سنجین
 مقام عیش ترا زهر شری از جان
 شکوه جیش ترا پرچم علم پروین
 مرا چه جای که جاده را کنم توصیف
 مرا چه حد که قدر را کنم تحسین
 خدایکای ای آنکه کمترین خدمت
 کهی بروم فرازد علم کهی در چین
 من آن گمینه می بینم که از کرمت
 نیارم بنظر مرز و بوم روی زمین

ز بنده کی تو باشد ز قیصر صد گنج
ز چاکری تو باشد بخیر و بد صد گنج
جهان و ملک چهار باب به جو خرم
که تا بگذرد تو قسم بفرمان جوین
مطالع خرم لطف است مایه عیش
ضیاع زنده که مهرت نقش کنین
ولی چو بد که بخت نمیکند یاریه
ولی چو بد که شک نمیکند تمکین
براستان تو صد داستان کم تفریر
براستین نیست خورم هزار یمن
الا که با تو دما را این بند رواق
الا که اگر عیانست خوشه پروین
دل جیب تو خورشید باد و رخ چون گل
تو خسته چون جیفه باد زیر زمین
در مدح ساقی کوثر سلام الله علیه
چو ز تجریم کعبه خرم و ماور
جهان جهان دگر شد زمان زمان دگر

امین

زین چو معبد ز درشت دلدار و کل
هر از آفرین ز کوه و بر و دره
درین چو دامن همچون شد از سر شک سحاب
هو احوطه ایست فشانده عسبر تر
زین بدید روحی شد از نسیم بهار
چو سپهر و شاقان بخت و کشر
همی تو کوئی رضوان بوستان بهشت
با پیاری گشت زمانه بسته کمر
زین مقدم نوروز و فرخ و درین
کشیده سرو سبزی را بسینه نیلوفر
بپای سرو پرافشان هزار عکود سار
چو عاشقان پریشان ز طره و لبدر
هزار چشم چو کوثر روان لطافت چمن
کجاست آنکه طلبکار بود بر کوثر
ز شرم سوسن و دوشیزه کان جگر باغ
کشیده اند بستر بسمل یلگون سحر
چو عاقبت کنون باغ را بنا فرستک
بناده ناف زین طبله طبله سیسنبه

را عندالحوار و ز نوکب نوروز
 هزار نهره جبین پناه حفظ در اسکر
 نشسته خسرو کل بر سر بر باغ چنان
 که بر بجای نبی شاه اولیا حیدر
 علی عالی اعلا که در که ایجاب
 خداش کرد خداوند کار جز نبیره
 وجود پاک نخستین که شد از او موجود
 هر آنچه در خور او نام آید و بنظر
 فلک شکوه امیری که هر بسجاس و سا
 بچشم اوست قضا و بامر اوست قدر
 اگر نبود کف او کفیل و زنی حلق
 نبود نام و نشانی ز خلق و ز دنی پر
 و گرنه وجودش نمیشد موجود
 جهانیان و جهان طلوع شمس و قمر
 اگر نبود پایش سر آدم خاک
 نبود بوالبشرش نام در میان نبیره
 بنا فرید خدا همچو شمسند ی را
 که پیشتر تا مل کند شمس مرطبه

هر آنکه خرد تجر و لای او کرد بد
 ربود کوه مقصود و گشت نام آور
 ابابهر سر بر افروخته جو ملک
 تویی و صبی و تویی جسم و جان پشیر
 توان رفیع معالی که در انبلا خبیر
 جلال مابه ترا داده در کتاب خبیر
 بجز تو هر که دم از مسند خلافت زد
 خلاف نیست که در راز لب و کافر
 توان ستوده عرش فرین خداوندی
 که یافت عرش خدا از فروغ نور نور
 مرا چه قدر که قدر ترا کنم تو صیغ
 مرا چه پاید که بر بدح تو کنم لب تر
 تو آفتاب جهان تاب و من یکجای ذره
 تو آسمان بلند و من شکسته حجر
 ولیک طبع من از تو مد و همی خواهر
 که باز در قش خود را دهم ز نور نور
 بلع خسرو عادل شهنشاه کفر
 جهانک و جهان خیر و آسمان هنر

ابوالفضل محمد بن ناصر الدین شاه که مدبر از جنس بنان سپار و فرمان بر
 قمر کاتب شاهی آسمان خجلال می
 شهنشاهی که اگر ناسخ آوری بر نهان جهان شود همه پریشان و لادن و عیش
 بعد او نمک درم غزال از ضعیفم بدو را و نمک در کدو کله کدر
 بیار که چو شنبه کی چو افرویدن بیاره پاچه کدو کی چو اسکندر
 زبانی او شود شیر کج طعمه مور ز عدل او نمک در سوسوی دشت کدو
 بر در کاروی از فتنه کس ندادن زان که بچشم بری پیران سیمین بر
 جهان خدای خدیوی که شهنشاهی هزار بحر که را نیارد بنقطه
 بر در زرم چو بند میانی یکمین مدو بگاه برم چو نکین کند سر از افروز

رانی

فروغ افروز چشم خور کند خیزد شرار خیز او پشت نه کند چنبر
 لوانی نامی میون او بر در مصاف زبان زهر کند لال و کوس کیهان کر
 بگاه نیر و پران مدکن دل دورش بیک اشارت بریزد ز سر کردون پر
 تبارک انداز این خسر و یک دارد سنگ بگاه و رتبه و فیروز نجفی از قبصر
 نظام ملک چنان بسرا و برای زین که در تونز کرد و یکس کرد و شکر
 کجاست کسری تا بکود بعد و بداد کجاست که بپند شکوه تاج و کمر
 بچشم خفا او فتح و عاقبت عیش بنوک خلی او نصرت و ظفر مضمر
 بر و جیشش ترک سپهر خنجر کش بگاه عیشش تا امید خرج خنیا کر
 ایاشمی که شهان جهان ترا بنده و یا موی که موان جهان را مهتر

مرا چهره که بدست کشایم لب
مرا چهره که در پای تو قائم سر
دلی بخت ایوان شاه کشور کیر
عروس نظم پیاریم از پی شوهر
بدرج بجز کفی کاغذی از پاک
ز اب و خاک قنوت ز نادون هنر
مسوده معتدله دله انگیز افرو
عذار ملک و ملک نوب و نیت و دیگر
خجسته تیر می که از غایت او
شریر زاده کرد بدو دشمنه و شمر
نمای روشن و خجسته جوان و هوشر و ان
و بد از روز دل کهنه روز کار خیر
بعده از بنو مویه که بجز دف و چنگ
بدوا و بنو پدر دلی بجز ساغر
نظام ملک ملک را چنان زده که دوا
بعده خویش نظام زمانه اسکندر
پسر استا شرف و ات غلایان ملوک
خوش است دست بدارم بدر که داور

چایک چایک بتا تو سن متت نازک مازک در آئی از در نکین
 سرخوش سرخوش بچم بچم کشتا خندان خندان چار جام بلورین
 خیزو میارام و می بارو میاراس دامن عشرت پیر سرخوش پوشین
 خلق جهان منتفی بسم اسیرند سیم چو بانه بجواده ساعد سیمین
 فصل گل آمد پاک بکده سر درزی سر بفرغت نسیم بر سر بالین
 خیز که تا غم زدلی برانیم از چه زمرگان چشم ز کس مسکین
 لاله پر از لاله گشت و سرور دان شد از چه میاد چندی نشستن غم کین
 خیز که تا بفتوی دف و مطرب دختر زرا در آوریم بکا بیند
 باره با نوازده و دو که فصل گل آمد بو که بو نم زلف سنبل و نرین

کلام خواجه

مطرب خوش لبجو را بگو که بکسید و داد خود از در کار و کردش پروین
 شاد نشین ای پیر که وقت نشاط است خواب زر کس بر چشم خادین
 پشت دو تا کن بپای خم دره ارادت دامن پیر معان و جام صفالین
 ناب خم از دل بریم رنگ طالت خاک فشانیم برود دیده بد بین
 از پی دفع کز نه چشم حسودان سودا افسار خوان و آیت یس
 بزم پادایان صفت که سر و دم پاره کن از زوای صمیمه بارین
 در پی ترین بزم و صفی کلشن صفر اوصاف کیر در کف و نشین
 ساعت نیک اختیار باید کردن از پی توصیف نیک های و نکودین
 خسرو کردن محل که دامن جایش بر شده از غش و فرس و بکده ازین

والی ملک ولایت انکه وجودش باعث ایجا دشت و پرورش دین
 والی والا علی که دست جوادش ریشه طرح قصور و جنت و بحسین
 انکه عدلش یکی ندیده بکستی لیک باله زینت بشتا بین
 انکه بگاه سخا و بخشش و احسان دشمن کین است و خشم دزد و تخمین
 روز و غار نهیب خبر و نایش رکن ملک را بغیر هیچد حشین
 بر خدایش بین جوارش صفت ز هر خطایش بل متوج سکین
 رایت خوار درش چو سوس و کافر خسته بر رخ منش چو عاج و سکین
 هر که سر از طاعتش به پیچد کرد و غافل از چو در محال که کین
 ای تو نمان روان آدم و حوا وی ز نوستان هزار خاطر عمکین

شادی

درج مهر و بار تو چو زده و خوشید وصف فرقه صفای تو خونی و چین
 تابو نثار اینز و اوق سحرش تا بچو لذر کلام آیت سبحین
 بار جیب ترا بوق فلک جایی باد قیام نور بستا به سبحین
 قصیده تمام در مدح و مستطافان سیر الممالک و مرقم قاسم نان و الایفه
 جوان بکینه در چرخ تپسین و جلاله چو پرواز صفای سیرت کلاک تبار
 خوش آن نه مونسای که در باره روتا خمار و از خفا نه پر معارف دارد
 بنارم شصت طفل را که در آغاز سرتا هزاران صید در فراق پلایر و کاند
 سرک پنجه حلالم که پوشم دیده از شما حایه بیخانه دوران شراب و کران
 هزار و با عشرت شوریدیم عمر کسیر نوار غم فراوان را به جانتان دارد

ز دست قیصران کش آید جام بریا
در اینا قیصران جام اندر شراب کران
ز دیوار کج ریخته بشد دل و دانا
در لذر تخن مهر مهره بستان دارد
مقیم کعبه عظیم و ما را صد نعمت
در صد عیسی در این دار افتد یا غایت
برید طلب نیایشتم در مستی
ز شور را عشاق درنی داستان
بساط فرو کرده ام کوسای قعبس
در لذر جام قوت جان و دستک دران
سیکن عشرت امروز بفرود کرد
چنین خبر فشان صبح چنین خجله درام
صبح بگردد این صبح استی لذر زده
بریدنی بربک غنمش جهان دارد
محمد شاه نیر او در شجر حرم را مردم
سر از ملوک طاعت در بزم شاه دارد
خدا کو آفرانی هزاریم مذکک او
های حرم لذر خوشه عرش شیان دارد

११३५.

جهان را در خداوندی خدا استند و در ملک
 بد کاوش بر هر یک کلا بر سپاس
 این خوشتر آیم مدح یکو شهریار ملک
 مراد و جو که مرزین ملک استند
 یکرا اگر ملک خوانم ملک را کی چنین عفت
 یکرا اگر ملک گویم ملک کی ایند از او
 یکرا اگر سر آرم سر یکا سر و اینچنین باشد
 یکرا اگر خوانم نه کجا دایر ضیاء دارد
 یکی از عدل کسری را و دان چهره را
 یکی از عدل کسری را و دان چهره را
 یکرا اگر ملک خوانم ملک را کی چنین عفت
 یکرا اگر ملک گویم ملک کی ایند از او
 یکرا اگر سر آرم سر یکا سر و اینچنین باشد
 یکرا اگر خوانم نه کجا دایر ضیاء دارد
 یکی از عدل کسری را و دان چهره را
 یکی از عدل کسری را و دان چهره را

کجا کجده تن وایه از این پس بر تن عالم در پناه این پوشش سه صحرای دارد
 الا تادور و زینا چه کاره که درون الا تادور میان سطح زمین را آسمان دارد
 رخ منعمش به تاب و آسایم سپید بخت نهال مستان شراب بر تنی خزان دارد
و در قطعه دیاب و زهرسان گفته است
 بهر آفرینستم زیر بار در بار پهلوی بیشتر فلک دارد
 نه جل داشت بر تن زانف رسر کف پوشش از خمر پهلوش تر
 نه از نور بر پیکر داشت ن نه دندان روز خورشید در دهان
 قدم در قدم او فساد می نپاید ز پویه بهر جسد نگوید مستی
 بهر خرابی بیشتر زیر دم شکسته نسک جفایان هم

خداوند

خداوند فرخوب زن بخت برادر خواند در نستی بخت
 هر شکری که دو مرد برد بار قدم در طریقت عجب استوار
 بهر کفتم ایر فرخ تو شکو خور در بار از پند با شکر گفتن بر بر
 نه در مرغان در آب و علف بسخر همه عسل که رگ علف
 شب و روز میز تو در زیر بار سپاس از پند کو یانه پر در کار
 ز گفتارم آن فرخنده به بخت حلاله و پانچ و ارسنگ بخت
 چرا بایستم از شکر گفتن خورشید در بار و زارت مازم به دوش
 نه بر خوانم از خمر میکن ره نه از اندک چشم جبین بره
 نه پاوده خواجهم نه آلهه کی خوشاینج این باد و آسود و یک

ز دستان زخوم بد انداز است ز چشم تیر زخوم تراست
ملاست در توره باریج از آن به کوهستان مقلس کرد
ز دانت ز در قلم زین ز فریاد خواهم بهر برزین
در آخر حلا باریج در سفره با چوب یکدشت
چرا سپهر ماه آسمان و پاکم فر از لوت آسمان
اگر کام روز در کار و میکنم بیز تیار کف
و بیایم کاران این روزگار شب در زنده در زیر بار
خفتن اگر ممکنه باد کران تیرا شد همچو بر کران
بروشد کوشک پرور کار بلکه بیشتر و بیشتر کار

و در آن

روز دایر بخش شاد سغندر
دل بماند چو در میان و مدر

شیدم در دوش از فاقه بجز خمر قوت دیگر نیست
بخور در اینان یک از نشتر خدیو دایم پیش نشتر
شکر کشایر دیرین من بهل از خورشید کین من
پایان یار و درین ساز بدرگاه این واد چاه ساز
فشانم از دیده کوهر بجا ک کشیم آواز سوز ناک
و شاید چو فرخ غنم بشدم ز غنم اندود بر واد م
خاموش سازم رنج فتمیم شوهر نه کیسه باز سیم

شب الفقه خفتند در خواب
بر اندر بر که می بیند
باز برین لب لب داشتند
کشایرسان تخم یکا شدند
صدف از لولو چو بر شدند
باز صدف انکار داشتند
چون ماه زینیم باور داشت
زن بارکش آبشار داشت
زنان که زن جمیع آمدند
چو روانه بر که شمع آمدند
فانده بر چمنه او که ب
کمانش از بختش بر آمد خواب
شد اولای که دختر قورنیت
سر خود چمنه خزل و پا داشت
چشمش تابان رخسار بود
مداولای که پا بر مشا بود
چو آن ملک در ویش چاره دید
سراشت میرت به آن کعبه

بکافتم

زینا بختش پریشان نباند
در این خیرت آباد حسینان نباند
هر کشت یکا که کار مجید
روزگاه تویت کسرا نباند
مر از تو چو تیغ صدف خواستم
ز غریش بدل منظر آراستم
که شاه را زین محضر کنم
زوی خویش را شاد و خوش کنم
بر آساید از گردش روزگار
فروشم از دیده خویش
مر اسیر خود اینم غیر تو سود
نصا در تو قورنیت بلای قور
برجت نداندا در کدر
و کوبند رحمن بود سرسیر
ملا که در من ترا پیشتر
مراسم کن این را و داد کش
ترا نشاند این بند بر در جهان
در دیکر نکرد کرد جهان

مداود را که میاموحت عقل بر شوخندان روایت شد

به کار حق غیر کار کسرت
وله قطع در
از این پیش دیگر نگویم بربت
په اعتبار بر درنگ

آوخ از این که شکر کهن دون داد از این دایره وار کهن

هر که پشاد به بندش زنت هر که بران شد از او شربت

عشو او داهمه جان به غم او آفت ایمان به

داد از سر خیمه این که کت پر است بخیمه محرم دیه

هر که خرد نقد از خزان او سرکش از خط فرمان او

ای خلقت افکند که میاوردست همچو مکر او نشی پارت

بلین

یک شب که غافل ازین نور پست رخت قضا کج مرادم بشت

دو به شب آینه و شندان دو به شب آتش و شکران

چشم قضا از شب منم هر به دست قدر بسته و ستور به

خمر غم کت ملاحضیر فرق بیان فراد و ستر

تا بر ایام چو سینو بدر خاک در شرف آه و بهر

دو چو سرا صد یا عرض به فرس در او آنچه او فرست به

به دران کاخ یک خوابه در بارخ آینه چو فرس قمر

ثابت و ستاره به پیرامین کاه کسان کاه کسرت منشر

اتر از و خدیم ز هر در کف سایه قدی از بلور

مکر رخ سایه گلچهره فام بود انجام چو ماه تمام
 چرخ نرگشدم منم دوان همچو سمنه سر آتش روان
 خوابه ملایم چو آشفته شو کشت چو آینه صفت رو برد
 در بخت خود و حلاله عابر داد یکدسته چنان زینهار داد
 چرخ سرم از بار او کشت گرم شد زینهار پرده آردم و شدم
 کشت و کان همسر باز کس یک غزل از شعر شو آغاز کس
 سوز در این سلسله افکن زر و دود ناز و دوزخش تو صد ناله رود
 عیار مرا کشتم و شیدا و دوش جمله در بغل منم بخت کوش
 بچو میدان تهر و من سوار کرد قوی بدم و خنجر کنار

نظم

این بخت از سعدیم تقدیر بسیار روح و آتش فرو دهم سر بار
 کبر چو شیر است بر موثر لنگ لیک چو سوس است بکینک جنگ
 خوابه مرا و عده انعام کله ز فلک شریک با کرام کله
 کاه از آن عده سر اسافتم بادل شو زده و سر باختم
 کاه از آن عده بخاتم خوشتر و عده هم دادم از آن دانه پشتر
 خور چو این کس که بنمود ز بر که مستی من نیست
 جیغ چو شد غافل از احوال من سایه صفت کشت به نبال من
 گفته و این بخت را کید من کسر زده کله از خید من
 که مرا شب هم فیسر و زلفه کوب و غافل از امر و زلفه

بشره نابا تو پربار بر کفم جسم ترا طعم نازی کفم
 زو بوجوم سرو پای چنان بست ز نویشم خبر اندر جهان
 جسم ملاقات یک آه نیست چکیر لب بر مراد نیست
 آه این شعله باز مجوس می نخورد در فتنه کبارا فوسر
 قطعه در خان بون خود از مرحوم نایب السلفه

ایر فلک ایرد شمن آاده کات در فلک ایرد فر و مانه کات
 ایر فلک ایرد شبنه غار شکن در فلک ایرد کرا نیست فن
 ایرد که کلا محفات دی همه سود تو سراسر نبات
 سود تو سودا بر دماغ آورد رافع همه کچه رافع آورد

۱۲

بر کشد از کز تو غافر فراست خرقه خواش در ز غفر رات
 انچه این کفر از این پیش جو در سپر اندازد بگذشت دور
 زاکو ز شام رقص غایب است بر سر مزاج سیلانیات
 اوه اوه از مرقم غایب کفم تیغ کشم بر شکاف کفم
 غافل از کز زمره و برز من تا چه کند بر سر تو کز من
 بر کشم این کز کرا زار و دوش خیزد از کنبه معقم خود شمر
 بر شکم غورت از کز کین تار سد آتش بجای زمین
 بر فرت تیغ بی نام چنان کم شود اندر دین بر غمان
 سید بر پای عطار زخم دست وی از کز کرا ن شکم

چهر تو بهر دور دور یکی کفم نه برین ناخن چپکے کفم
شمر ترا شمس ایوان کفم پیکش از کز پریشان کفم
سینه مرغ شکاف ز تیغ خیز از او ناله چو غرغره تیغ
بست زخم بر دهن مشتزر نالکند و عوسر و دشکزر
کوش ز ملایم و چیم چنان که شود از ناله او آسمان
چهر تو را آسمان ازین نقش کاغ باز کشم بره یکا از سنگ کاغ
بر عقد حبل چو شیر آورم پیکش از چرخ بریز آورم
مهر و کفم نور ترا شاخ نیز تا شود با چو منور در سینه
رو کفم اندر سر جو را چنان کم کند از او همه تیر و کمان

بجز این

رعی بجان سلطان آورم از پی دفع خفقتان آورم
تیغ اسد بر اسد آورم فرود تار و دار چشم تو صد زنده رُو
سند را داس بر پادشاهم دست کفم دست بر آذر خشم
سخت کفم بند ترا زوت لا سخت کفم قوت بازوت لا
زهر دهم تیغ خوار غنوت بر شکم زدن تیغ شبت
قوت اگر است نشد شیر من طر خونوار من و اگر شیر من
بدر ترا طعمه تا ز کفم نوسن خود کرم بسیار کفم
دلوز بند تو بچاه افکنم غنم در کفم و ماه افکنم
حوت ترا بر بر حوت افکنم باد تغییر بر بر حوت افکنم

قطعه در مصیبت چو با شش تن خود کید

مهر در خلاب امیر دیدم حقور شمع و زور آور
انجا دلقیا ستر قامت انجا اولامبا حیر چو قسم
چشم از غم زک زکش کشر لعاش از خنده حق ز کسکه
سبب بین او کفره خنجر رسته بر کف کل نقشه تر
فکر از نیستی تاج عیان کو هر او یکم ز نور کمر
و ده چو کو هر دو شق سباب و ده چو کو هر دو تخته مرمر
بصفا سحر قلم بر منصف در طراوت چو یاسمن ز منطفه
فکر در کلام از نیستی جابر در کلام نشت با صد فتر

از شمع

زان نشن قیامت بر خوات یاف از ویر و نایق من ز نور
یدا فاد و ریخت غم من سیم کلام از کف وز د ساغر
کلبه تنک و بار خانه ز بار نف نف و نفس من کافر
کفتم ای صاحب دیند سیم کفتم ایر ملک خزینه زر
اصل تو از کجا و نامت چیست از تو از کدام نیک اختر
در کدامین صدف کفنی جابر در کدامین جاد و بروی سه
کفتم نامم به سکن در خان است از شجر من از شوستر
پدرم باشد از قبیل زین مادر من به زایم رجبه
فرخنده و لا محالان در کمر کادش سهر باشد و حجر

جسم از تحت خویشین یار بر جسم نذر کنار آن دلبر
 کردم از لطف او بگردن طوق گشتم او را اسیر و فرمان بر
 خواستم تا بنابر بشینم بر سر تخت عاج آن دلبر
 تا که از جیشتر مر آن طراز گشت پدیدار و شد ز قفسه خنجر
 بر سر دینار کردید کشید از میان سویم آن پری خنجر
 لب بر تکیه کشود و با من گفت بطریق در فم جیشتر از سر
 گشت درنم که گشت و رنم کلون کشید بود فم سخن
 ز خیال المون ابل قراقا زنده سیمک چند دی دلبر
 الغرض باد و صد بهای نجات الغرض با هر چه بود و تیر

سرم از کین نسل را با این بست از پنجه بر بوم در
 که پروان نایر من شلوار گشت پیداموند ز سقر
 کرد که از رخسار گشت بد آورد و بالعجب ذکر
 آن قور پشت گیر اندشت بر در من نهاد خنجر
 انجان در سپوخت بر کونم و فغان کند از خنجر
 در کش کرد و ز غر جیحان ضرب زن همچو کاور و غن کر
 زان کن کش خواب بر جسم دیدم افتاده افتاب بدر
 شکر کردم بر خنجر گشت که بر سپداریم نوبه اینم شد
 لیک از آن صد مه تا حوالا ظهر دهم بنده بود و گشتم کر

جسم این عقل بد پر شر و این سر چه کرم بر سر
 کف پای تو منقیر بجان
 قطع در باب شو کون از قفا بشند مگر کچ شدن در یخ
 سکرته زرقین خدای جیل آمد از لبت شهزاده ملودم بهر
 بعد یکبار از کفبت بختیوم آسان خوات زند بر رخ پارسند
 منبر دلاور و انا کر در لب بیدم ز شاکت را ز شر و خزل
 عالم کرم بودم خدایان به جاده صراطی بر از قوت جعل
 پای نهاده در آن دخته دیدم که روز اول دو غلام و کنگ زیر بغل
 کف عاجر بود بد و در سن پر تو ما و در از این و کنگ پارسا سازم شکل

لشکر

کشتش اندر یو خدای یکا کشید از میان خنجر خود سر از رخسار
 کشتش بکیر و ساعت هم گفت پنجه و که آیم به کچر وقت
 چشم ندیدم جرقه نیدم چاه بیشتر کرد کشادم در دکان حیدر
 نه یک بار سر کونم زده کانیک دریا نه یک بار بشم تو یا صد
 عاقبت چه کردم و راهی کرم پیر از آن بر سرم کرد و شکر خور
 آن یک چشمش کنگه طاق قسره و آن یک میوه را ز کیر خرمشدر
 کف سوزنا تو ادم سر کار تو یا کفم از کنگه کوبین بچو خدر
 بر آرد و بر آت بخت و مهر و ز کشتا سر بهیزم و سرینو و بدل
 کف تر خاک تر شیزم و مهریزم جابر تا کیرم ز تو پول و کشتن و کنگ و کنگل

گفتش قول دارم در یکبار گرفت
 و اینم را چون یک کوزه پر از آب
 او گفت آفریدیم بر تو درم تب
 او بشمیز خور دست شد مایه
 مرد در آن کمره ویران بخت ما ندان
 چشم خیزد و باله از سینه برآید
 از این خوردن چوب و کنگه و فلفل
 ما در دشت از گشتن کوه و غل
 از ده کیسه بیاض از گشتن سخت
 چوب بخور و چوب سر در دشت
 سنگ برین نماند بر زمین و گفت
 آفرین بر تو و فرزند نرست
 گفتش این چوب گفتش نیل
 گفتش از چوب عرب که در یکبار
 گفتش غنیمت خوار از تو خور
 چوب و شیرین نماند بر زمین
 گفتش در و کر را مغز نماند در سر
 سخن را تا بشنوا زین طفل که بگوید

الزبان

در بند این خراب و بگریز
 تا بکشد نفس زیت و در اطلال
 کوبن زان چوب کثیر شد در دشت
 تا آن ساله از آن بود تو در مستعد
 گفتش و عدله و ملا در سلطان
 در آن و عدلیم بهر تجویر حد
 گفت و این که آن و عدله و ملا در سلطان
 در و آب ز سر چشید بالایی
 قصیده که در دشت و در دشت
 ای تو دولت غل و مسلم و ستور
 شادمان از تو ملک بود و مالک
 شاد و شاد و نیام را گشت تمام
 دیر نمی دیر که شد کوکب شکست
 بتوان از نیایان تو در حشد برین
 همچو داد و در قوم را بابت زبور
 مهر را جابر در ایوان تو بر صف نعل
 ماه را جابر و عطیله تو بر نیم ستور

جسروات را قدر ملکه داد و سپهر
که بقدر تو رسد فکرت ارباب شعور
شاه مبار خضبت کرد که افکار
دل چید در بر نرین فلک چرخ شعور
استم از صیت سبقت برین فخر
قام از خجالت بذلت بعد شد شعور
ایراند از انصاف عدالت جهان
زند بخوابین بکریان طیور
نوبهار است و چمن سبز و هزاران خوا
حیف باشد بچندین فصل شد از یاد شعور
محمد بن محمد است فلک انداز
زیر پای فرس خسرو مفلوک شعور
ملک معطل و مفلوک جدید شاه
دیده است سران بونیش بر شعور
انکه که قصر رفیع فلک نایب پاک
سران را بر سیمه هم مل شعور
انکه در کشتن آنچه بود بی همتا
وانکه در بار کشتن آنچه بود بر شعور

داود خان

داود خان ز کاشی همی کل و شل
دیده بانان جمارش همی کرد و کور
از فلک کند فرق فلک از فلک
وزن قامت کند نور شعور از شعور
کرد کشتن توان کت رنیم سر و باد
آب جوشش توان خود در خوف شعور
انکه فیت زن با شرم زده کسر نشا
بصباح و بسا و بسین و بشعور
سایه شیب و با شرم همی سپهر نشا
دور با شان طلائش همی سپهر شعور
خسروش بعد از خسرو اقلیم خطا
انکه در در بوج اطرود در شب شعور
پاسان در کجی خسرو همه مار
جان سپاران رشترا آنچه تو سپهر شعور
خبر مفلوک از او خرم و شادان خوشم
جمع مفلوک از او شاد و بکجای بر شعور
تیر قش کجایم چو آه سحر بر
کند از نه سپهر چرخ ستم سپهر شعور

ارغند اختر فرخنده خدا بدیر هرگز نگفتند و تاب ازین دانا باز نوز
 اینهمه انصاف ملک دور در دستور و پناهندگی که فرود رفته بغور
 دو تو خیر فلک کار ملک کور و از آن هر دو مرا سینه شد و چشم
 این یک چشمش بر کینه حاف مشرود و آن یک چشمش قبیله و سلسله
 تم از طغنه آن یک شده با یک چویر و لم از نذر این یک شده تا یک چویر
 آن یک یا دیرم بهیچین دسترخ و آن یک بهر سرم عریه جوابا طو
 صبح ناگه سر از خواب شکست را و می نشست به فرقی که می است در دور
 فرد و آن ز رشتان شادام اندرینا او کشام کفنی کمر و دستور
 ملک اگر آن و ملک این و تو دستور عنقریب فرزت همه که مقصود

تا حال

یخ نچال ملک با کوارات نظام نزد از جام سفالین همه از جام بود
 آدر این بزم کند پر فلک میانی ساعت نیم و در مهر و سه از باد بود
 با دوازده تو بر سید اعدا تو ناز با دوازده تو بر دیده احباب تو ناز
 تا با کان کمر تو افتاد کار ما و خنده گشت در جهان و کار ما
 دادیم نقد جان و خریدیم بهر حجت در چهار سو عشق فرو و اعتبار ما
 بر خونه ام خیمه کرد حیات خوشتر تا در خشت لاله دما از هزار سا
 داریم از نظام دل زلفش حکایت کر سر کهنیم تره شمع و در کار ما
 کس را ازین زلف بیان شهر کجا از نکت چنین شد قرار ما
 ارتش پر مال دل غرق غیبت راز و راز آفات رنج و کنار ما

ملاطی بر سر که طفل نوخیز کرد **ایضا** خواجه باری خواجه نعل اسید بر سر کرد
بنام شهبازیراه و شکام غار **غزل** هزاران کشور را یک تیر نظر کرد
خود حسن کندارد بغیر آدم در دگر **غزل** خدا داد دل مارا از آن بد او که کرد
خوشم باور بدیدرمان بر نه اندوخت **غزل** ز نام فرشتان جوید منجیم خبر کرد
تا طفل دل از بدو در خیمه نرسد **غزل** ندیده کس بدین جفا را از بر کرد
چو شیرین بکشد دامن فراداد **غزل** در ازونیکه خسر در ده کار شک کرد
فشد که در سایه روانه ارشاد **غزل** همه بی مردم رستین چشم کرد
خجانی تو غرزه اندر کان کنند **غزل** ای بود که سینه مارا نشان کنند
بر که می خورم خبر خندم ایجاب **غزل** همه بشاد در من صد کان کنند

نماز

خالد از شوق قیام خیمه **غزل** صدره اگر نه مرده ام ناودان کنند
پروانه لایک شبانه نور شمع **غزل** صد بار اگر بختش استخوان کنند
آتش کیم نفس از بیم مدح **غزل** ز سم نه ناسبیده در صدره استخوان کنند
خود چشم خوشتر در مقام **غزل** یکه نهاده در دهن نهان کنند
خجانی شرفه مافیه جو **غزل** حامد در رنق خجانی کنند
که بود که در روز و لیلان **غزل** رخ سماع بوسه خجانی کنند
یاران نشسته کو که به پیرانه سر **غزل** هر یک یک که سر را از جمل کنند
فصل کشتی با **غزل** پرده در در ناچک شوهر **غزل** پرده در در ناچک شوهر
کو هر دسل تو جویم مدح **غزل** جویم جویم شبانه خبر از شوهر

سخت تریم از روزی که فرزندم
 که کمان جسد گزیده ز بار ستم
 بهوار قدم و سر زلف رخ محبت
 فارغ از غم و تسلی و سر و ستم
 فرزند آفتاب مقصودم بوی
 جان فدا بر جسم که نماید وطنم
 بهر شب تا بحر و خرام چه براه
 مگر سلاطین از ده دهنه کفتم
 نشدم در کشور و در حرم که بگرام
 در هر یو که کفتم و زلف بگوشت ستم
 خاک هجوم بر و خاک جفایم بر مهر ^{وله}
 بام صبرم آید و بار صبرم در کمر
 خردن زهر جفا تو بر ما است
 برون بار فراق تو بر ما مشکدر
 خلقی از جان تو بنفول و تو غایب
 جموع از جان تو بنفول و تو غایب
 هر کجا نام تو آنجا هر مله است
 هر کجا جایت تو آنجا هر مله است

۱۰۱

هر کمر که سکنه در منزلت شدم
 بنوع خیال تو کمر لا منزل
 اشک جگر و سیر سیر شکم بدین
 وار و حالت آن ناله دارد و محرم
 ماند ایم از دست تو فرار کنم
 در عیان چشم درون ده بود امان
 خدایم چه چشم و شب فراق
 هر دو طاقت آن نیست که بماند
 چه بود در از پو بر آرم فر باد
 نه اوج هر دو دل هر دو کف بماند
 پیغمبر راه بر چشم حیوان برون
 کوشش به نرات و کشش بچشم
 خبر از تو غار تو بود بر خشت
 سکه جوت بر و خاک جفا تو دل
 تو چندار هر مله فرار دارد ^{وله}
 هر کجا مله زلف تو کار دارد
 کشته بر سر هر زمین و زبیر
 الله چه بپای تو چه بپای دارد

پاک سازم ز غره خا و خند و راه پیش
زانکه هر روز بدان کمر کنار دارد

نار خا کن از خنده اینت عجب
در پای کمر خنار تو خا دارد

از خنده تو در خنار من با خبر است
شود این کمر خنار را دارد

روز و خنار و این را در با پروت
با هر خنار و سرست کنار دارد

بسوزد غره داشت و سر و خنار

دل نشسته بر خنار و سر و خنار **غزل**

سینه دال خنار و در چشم پر
حرکت کو تا بند بر خنار میسر

ناله اینسان کم در سینه مردم سوز
ترسم از این کمر سوز را هم عالم

خنار دارم با پر دل میارم دم زدن
پیش از این غره میگرد از پیش و گیر

لحن

کشتام تخم نازدایه بخارستان میر
یاب از آب کم شاداب دار شبنم

مرغ دشت آمو در خطا و خنار
روز و شب در این کمر خنار دل میار

در حیطه کعبه بیستم این را کشتاد
ناکو در خواب خنار شبنم روان میار

خرنماخت کمر کور خنار و کشتاد
خنار از خنار دار و جام و باغ و خنار

از غم رفت تو که دارد و کبر و خنار
که نشسته بر خنار و سر و خنار

نشسته کو نشسته تو را بخار و شکن
بو که پستی در شکن و سر و خنار

خوشیدم مرا بسجده از پرده در آید
^{وله} بدر دل ماه و شانی پرده در آید

یک آه کشتم از دل و صد آه بسا و
کان آه شبر و دل تو کار که آید

کرد عده یکم به تعبیر و بدانش
کو که داند آن عمر و این عده سر آید

انچه بشنید و ناگوار فرماید تا خسته از دل کوه و کمر آید
صدور بگریزد و ناخیز بیدم بگره اگر آن سرور دامن ببر آید
خون دل آفتاب تیره نگار شد

وله ایچ تر سر او چسب آید **غزل**

ره بر سر کوس یار دارم صد شکر در روزگار دارم
جانم شراب عشق بریز در سر چو غم از خنجر دارم
حسره بر آید زار از نیند پقرار دارم
مهم ز غمش و یاد و شد کز خاک در ستر مرار دارم
گفتم ندیم بهستان دل پداشتم انجید دارم

الحمد لله

گفتم که ز عشق تو ام گفتم عاشق چو تو صد هزار دارم
جان و دل خود بگذار شر بر کف ز پایش دارم
از سیر سر شک نشسته هر دم این است در ضم کف دارم
فصل بهار شد پایم آوریم **وله** کز سر خط خشم کشیم آید به سبزه
گر نیند به افغان تا به فریادان کنم قصه جز زلف تو نمک نه نمک موی بو
دعوی حسن نیکند کل بر یکستان یار کجاست تا شو پیش و زلف در بو
رانده دیر و کجدم زینت زلف رسم چو شوم ستاره جو کوید کوید کوید
غریب عشق تا نیت بافتن نظر موج اگر کشد نشانی به چو بگو
بوی عطر زلف تو در پس رو چو مال گفتم از خنده نهان غم چو شال تو تو

نارنجستان بهر شش

وله چمن نوزد چشم نایب نوب غزل

بتر دادم شکر ریزد از لعل کبریا
هزاران یوسف مصر شده از نایب
بیا کلین کوم وطن یا یا و کلین
نخستم به لاله بر سر نایب
نخیزد سر در انکس ز شرم قد کبریا
روزید ز کس از شرم چشم نایب
در شرف لعل نفس نایب از ان شرم
هر فردا دم زهوش کف از خواب نایب
به بند افکند شهر را به نایب
بیا بکند فومی ملک از نایب
کدر ز سبید کونم در کوبه پیش
در دلهای بر سر نایب
بیایان یک رسد عمرم که تا این نایب
در هم جانم بنکین کفر از نایب

در انداز

در انداز ز شش نایب
به هر چه بود در لعل نایب
برابر نایب دلهای در نایب
کند آن نایب شکین به نایب
چنین نایب نایب که نایب
اگر چه نایب نایب نایب
کالی نایب نایب نایب
غیر از نایب نایب نایب
عجب نایب نایب نایب
نایب نایب نایب نایب
نایب نایب نایب نایب
نایب نایب نایب نایب
نایب نایب نایب نایب
نایب نایب نایب نایب

خود حسن که از پسر شد شکایت

در چشمه در کجا افتاد و چو بخت ایام **خل**

ز غنفت که بدو قافیه در ایام بدان نام که کایر سید بر کوشه ایام

سرانجام که عمارت که در کمال غم دارم که از دست افتاد که خواهد کینه بیاورم

بجویم بنده از بنده صدف زلفت در از دست رفت که از غم که آردم

بجز بکند که در مزاج که کیم در کشت در آب و کیم بخانه که در آب بیاورم

ایست عظم از دراز که در زمستان است بجز غم و فادار که در فادار است و م

چنان افروخته شد جسم بر باغ و تر که چو غمناک که در سبزه که در سبزه ایام

ببخشیدم جان را پای که در کمر حرم دم رفتن بکشتن تیغ و بکشتن تیغ از ایام

عبر

بسیار تشنه ماند به بنده صدف زلفت در آب که خلسه که در خلسه ایام

بر که در یکدست عشق مقام دارد **وله** و عشق با و خوش شمع و شمع دارد

نام اگر سید در دست به از کشته بشوی خرم اکنون سر نیکی و نام دارد

که فدی که بل آید مکان ابرو نه این نشانی است که در او در پیر دارد

بنده از آن سر و سهری بالا بم که پی بر او مهر طوفان خرام دارد

که در عاقبت از غم در ویشی جوی که چو خورشید جهان تاب عمار دارد

عاشق آن نیست که در ایام جا بر سبزه ای خوش آن نام که از عادت و عادت دارد

در و سر چند کمر از یک کج بر سر دارد با و فیض از آن که در و ام دارد

نشد جان در راه با و در روز جزا چشم نه شیر خداوند امام دارد

تا غنچه زبان بر سر کینه آید **وله** چیده شد بهر دم از سر و اسباب
 باز آفرود شد شغل دل از عشق **باب** از سیکه بر اثر دل زان آید
 ز اید شهر که بند و نه خورده گیر **زاکو** ناخوانده ز دیوان محبت آید
 از افسوس بخت مجمل خوانم رود **از** اسرار غیبی ز خیر سیلاب
 پار در طوطی خرم قد ایام رسد **از** کمانه اندر ز سر محراب آید
 نیست در هر حال خیال **در** دست بهر کوشه خرم کرد آید
 نشسته دار از قافله و آه **از** دست بویها در خواب آید
 بهار گلر قدح کون نقاب **وله** نواب هر دهن او استند حجاب **حکایت**
 یانیا از حدیم سیل دیده فی جاب **کلون** کلون بکلون زورق رباب **حکایت**

نیم

مقیم سیکه عشق اولون بهشت وارون **سبزه** سیکه در غلظت **حکایت**
 غیب سیکه در غلظت خطاب **منازم** اولد بر بزرگ **حکایت**
 نام سینه راوش بیان **پیر** دلائق اولوب شست **حکایت**
 صواب یه جریان بود و بکون بکون **شعاع** اسلانه **حکایت**
 سبزه سیکه در غلظت **پیر** دوشیدر کک بار افتاب **حکایت**
 شعاع اسلانه **پیر** دوشیدر کک بار افتاب **حکایت**
مناجات **ناله** در غلظت **خامان** **نفسه**
 دیدم شرب و افق شمشیر کشته **دامان** حق ایر و خداوند اکبر **حکایت**
 در حیرت **ساز** عیان **در** حیرت **حکایت**
 ادعوی استجب **خاکم** **حکایت**

یار بجای خسته شاه جسم خدم کوه دارد در قرار زمین داد سرور
شاه بشیر از پادشاهان و جگر هر دم خور و سکنه دار بکنده
یار بجای خسته شهر آه کان ملک هر یک در آسمان جلالت چو اختر
یار بجای خسته سر دار صفت کوه کاه درم پشیمانید بشکر
یار بجای خسته ان شرف نغان مال کسان که خسته چو سادات سار
یار بجای خسته این که عین خوشتر ابدیس لاکند بعباسین دادری
یار بجای خسته بر آبروی وزیر و برادر کز دست جویشان بدل هر که خیر
یار بجای خسته سنجاقان دست از کین خوشتر غار و ز اسلام با بر
یار بجای خسته و خفته ناز مردم فتوا غیر را خدا و پیغمبر

م

حاجر افاسر چه شد چه شد لب فروخت از مقامات خند
برمجاوید و بر انصاف خویش نه فروخته و دستا خویش
کوه خفته ان دیوانه از خود و از خویشان
کوه خفته ان بد منصفان فرق خود و از بغیر و فرق ان
از غایت محبت و غم دور شد حاجر سراج رود و کور شد
بار شد اندر سر صلاخور سر دشت بر و بر سلا و دقور
کوه خفته ان دور باش خفته فضل تبار خسته خفته
کوه خفته ان خوشبخت پسر که خبر داد از ازل که ابد
حمر شدن رو باه شکل پتیز انجا که خسته هم که خسته

چشمندان ایران مدار پی خود / از پس پیشروان هر دیو و دود
 ای با قور و هجر سینه پاک / در آن ناله و نشتی بجاک
 مریخی میر عراق و فارس شد / بسیار رزق ناله پارس شد
 مطرب از بهنای زمره باز کو / آفتاب در دل ما آرز و
 کوه کجاست آن شمال پر خروش / آنکه خیمت سبق بعد از خروش
 رفع شد از بان خضر قدس / این بلا افتاد اندر کربلا
 دایره انقوش و بر آن خاک باد / خاک غم برفرق آن ناپاک باد
 مدح بخت عرایق خفته بود / این سخن ناله گفت از کشته بود
 کز نسیم مخفی شاد بریده / روزگار آیین بر اختر وید

همه

ناصر الدین شاه تحت التاج / رایت عیش و طرب بر پا شود
 بر فرو و شمع بزم فاض و عام / بستر از چهره از ناله طلام
 نغمه غنم ملایکند از پنج و بن / ختم شد از دفر غم با سخن
 باز کوازه و از ایران صدر / تا مال چهره ملایم بدر
 اسبان بر سبزه ریشید / آنچه آید پند از خوشی وید
 خرقه زویر شرارت زور شد / منتظر نشسته مستور شد
 باز کوازه نخت و طامات او / اسبان تیز بر طامات او
 شد کراماتش عیان در ملک قسم / خام تنبلیش از کشت کیم
 و کز بار صلف او لاشه زیاد / رید کوهن بر مرید و بر مراد

اختر بخش جریق شد کفر در شکل تحقیق شد
 شد کند و عدت اولایانند از غیر شرابک حشر شد بند
 باد نوت که او را کج سید رید از غیر سواد و بیل
 بر شکم کند قناعت بارت از غم تلوا بکلی باز رست
 نصرت آبادش پلنگ اویر شد بارانازه تبریز شد
 کی ویل دیدر شو و نیارت خنجر محم کشر کبر دست
 یک ویل دیدر خور و حیض آجال نکود او بر حلال و بر حرام
 اولیای رفته که بعد چنین لغت الله عیدم اجمعین
 مطرب یک نغمه منصور زن سنگ حشر بر سر جمهور زن

۱۶۰

بار کوار نغمه جمهور یات ان تن آریان رخ پل نوریلین
 کند از خوابه لاهرام کو زان مک نشناس پل ارام کو
 بعد سر سال آن سیه وریلید مان دولت شد و بر شیشه رید
 از همه ابد ران پل غایه بود کس هزارش غایه بر کف مایه
 ذره مد سپه ان سپاه رید از غریستون غایه
 مطرب یک نغمه از سردار کو اکم بر کوش کردن لغو
 کو کج رفت آن زده پوستان او روز میماند ز کین چو شان او
 عزت و از هر یک از کوش شد شمعان از باد پس خواست شد
 مطرب از او با شتر کو سخن ان شرب بار و جھو مردوزن

چرخه انکسیرت مقارنت
اکثر در دیر داشتی ابیسترنگ
باد خوت شد برون پیرنیش
رید کردن در میان دیرنیش
نقد عیش میوه غشم وادبار
تیره روشد در غشم پیر و پار
کشته خجلا که انکسور ورو
کندم ارکندم بروید جو زجو
مطر بار ایل غایه رود زن
پار عیبت بر سر سعه زنت
کو بر آور سر ز خاک و میر بین
ملک دارا کنده پسر بین
ار غرور سر عقل فاعل شد لیل
رید بر ایل و بیل و بر سبیل
شاه خوار ملک بغداد شد
همچو تیز از کسم زمراراد شد
کوچتر آن طرد و ان کس و فشر
وان طروف چیر و زرد و فشر

ادغام

دور کار مشر از ناظر در بود
ماند طرش غنم از طر و بود
در شکوه و سطوت میر نظام
آسمان از و کشید را نظام
بر او جاق خوشین از پشم رید
رنگش از رخسار پذیر برید
شمع فاعل را بسل افروخته
صفایان سیر و داین سوخته
دور کارم تیره شد در آن بلاد
صد هزاران لعن بران فاک باد
بانه ارم لجم از جمهوریان
انچه سودم به انجا شد زبان
رید که و ن بر سر سمان من
تشد شد یکبار که دکان من
فج طوف بر سر من رنجستند
فشا از بهر من رنجستند
اسب و اسباب و زرم برداشتند
در حصار حیرت کند داشتند

ابرو زان رنج و سامان تشنه کم خوش را انداختم در ملک قسم
 سفره خالی و پاپر آب بد تا بجای این شست کل را حصد
 چند باید بودم در کج غم لب فرو بدم فرار لا و غم
 چند باید بودم در دشت و کوه این دل سرشته باشد در ستوه
 چند باید شست این ناکسان از بار سیم و ذریک تقران
 رحمت کن ای اناکب بر تنم ورنه پاپر زنده که را بشکنم
 یک را باشد در عهد تیر و در کارش سر بند بر کوهر
 ای اناکب بدم از پایا کن سوز کلکشت زیم اواز کفر
 صولجان غم مرا بر کونست رحم کن ز حمر و وقت مردنت

انی بام

تو من امید مرگ داشت لک عود کبیر تر شکست شک
 رحمت کن ای اناکب بر تنم ورنه این زنده که به محمد غم
 سالها طعم کرم بجوم در حجاب کفشت و اندام با نقواب
 مطرب ما بزم از مرگ غم از نعلین کوهی با زیرو بم
 تا عروس طبع را زیور کنم مدحت شاه غصه فیه کنم
 طغنه زور یک قطعه طین زخم کوشه بر چین و بر چین زخم
 فیه در عهدش بخود کس نشان جو کرد کوشه چشم بستان
 نذرندش لک هم دوش غم از نیش لاله شیراجم
 جان فدای ناصر الدین شاه باد قید جاسر بفرق ماه باد

یارب انیس شمس با خرم روزگار
تخت او پاینده باد و بخت یار
در این شهر ملک حسن بابر وزیر
نه چنان روباہ شکر مار کبر
سرشار را این دستور باد
از لطفش ملک شمس معور باد
در این راه را چنین ایران دارد
نه چنان انجمن به پیر و پاد
تا بخواهیم گفت کردون ملک دارد
تا بخواهیم از نیل و سنار
روز او فروز چرخ فروز باد
شام عیشش تا بد فروز باد
که بنویسم از در شمس را بحسب
زین پس روح تقریر فائده

در سجود و ششما کوبید

عزت چو کشتی شمس در میان است
خواب در کف زلزلت عزت درویش است

نشد

شغل در روز یکم کوزه ز پادشاه است
بر در و در از عزت درویش است
پنجمین فقر در در بر سعادت
تعلیم چرخ فطرت درویش است
بند بکار و بنگاه رحیم شب و روز
پنجاه چرخ عادت درویش است
جلو در غرق بقدر تقدیر و شان
از سبکته در صحبت درویش است
بسوزیدن هم که بزنگاه بریز
در طریقت بهر شب قدرت درویش است
که با نام سیاه از اثر بخت نصیر
این کرامات هم از نصرت درویش است
سر زانو بکشد بهر کار و جیشتر
باست این معجزه از نعمت درویش است
هر شاه و پادشاه چنان از کج و پیشر
بمکد اند که از کتب درویش است
در این کاره بخت فروز و پیشر
بهر شب تا تسبیح عشرت درویش است

به خدا و به رسول به امام چه دیل
 این طریق است در وقت درویش
 باشد پیروز به روزگار باب نسیم
 سرچشک بود دولت درویش
 بوق بردوش به سوق و ان غریبه
 خلقی از ده مهر انیسبت درویش
 از دورت مغرور به حقیقت کز سر
 کج راه را به سیرت درویش
 خود را در این غایب از غایب
 کز نظر راند نشان نبت درویش
 نه که در دستان کف قصا
 کز دل تا با به فرصت درویش
 انجا قسم میرا اسداده زیر عراق بر عیت
 بقصد عالم عرفی کوه
 کیت حال عراق خرد و دشت
 تا که بر قص آورده شری و ماه
 تیغ نشسته و لایب زمرگان و در
 ناگذا از پنج دین ریش به خواهد

17

سوید و گوید بستر را در دل خسرو تا
 آنگه بزدان گشته بکشد و سر و باهر
 شاه جوان را چه املک چند باید بر
 از بد پسند و بختی آه سحرگاه را
 از ملک ملک گیر و در شتاب دل دوا
 رابعد التبعش آتش این را برآ
 ملک عراقرض بود در عالم دراو
 نیت کنوتش بجای او و بدگاه را
 از آتش چنگ و بند توغریسان ملک کند
 باشر او خیمه یک بستر را درآ
 مت و وزیر در او که بچرخ شکو
 طاعت بخش کند فتح همه چاه را
 فتنه توغریسان اشغور اشغریان
 زرت که کانیان بجای اسد الله
 در هجوم شکر الله فغان نور چند بند کشت است بند اول
 غریب را در استر که بداد بر
 یکی میوه از غایب اب منم کم

بشاد ز بر زین سپهر پر کبیتی بعثت که نایب پر پر بس عالم
 بذات فروزنده صف اختر بحق فروزنده جرج اعظم
 بقرب رسول خداوند اکبر بحیریل و میکال و ادیس و آدم
 بحق عیسی و یسیر و روان بزهد و عیش و سار و مریم
 بخورشید و ماه و برج و زهره بعزیز و بوسری و یوحنا و سحریم
 بدیانت المقدس بحراب کعبه بمحمد صفا و یساف ز زمزم
 براتو در ستر درین دیر طافه براتو که مسرورین ملک عالم
 بدیگر که کشایم زبان سل و کاشندم در جهان صد چو عالم
 ذکر محاکمه ارم برده ذکر نجابت رستم کیم خرم

مکوان

مکلان کنیز زن تو نشتم دو صد دستگیر به شایخ و ستم
 بهر مذهب صریح فرستم بزهد و بهر مذهب کوه همه دم
 درین اولین مذهب از درج طبعم برون امدان کوه نظم بهم
 و له مذهب دیگر از درج فرستم بکجه اسد جانفرا با چو ختم
 ای سکر نور از ستم عالم بنی یحیی فضل ال ادم
 زبانم بر توفیق و علی تو اکن زبانم بر توفیق بخبر تو اکرم
 برانم در چند فرخ و شمع چو مبلر بکلان کنیز خرم تو به ختم
 با حقوق رخت تو بخون بندم بنم بر سر زخم پور تو ترسم
 بیازم خاقنر تو یار بندم بیارالمیش چهره و رلف پر ختم

ز نعل غم آرم برون آن صبیلا
بنویس ق بار و عیس و مریم
ز آبا و اجداد تو چشم پوشم
و بودم ایشان کرد هر کرم
و سلا با تو از نام کار دارم
اگر باشدم رسته عمر مکنم

بند سیم

کشم بشکر تو ز هزار چادر
کانه حرم سراسر تو خشم بانه نیت
کفاه پریش معینان خانه ام
و قنات بر خواص و عوام ایم نیت
کشم آجانه تا بدم بر دهن کف
بشایه و دره که استار نیت
رفتم درون خانه بویدم در طرف
جمع حیان نصیب و در جانی نیت
و یم در آن سانه که فرو ختر
دل گفت آن بیکه ان بد قمار نیت

غلام

کشم پا و کفش برو کس نیده هم
تو پیر میله در کمر خسته نیت
کشم با طبع و پیش چشم خویش
بر جان داد تو کم از سنگ نیت
را فرج کرد و خفت بندش بر دست
و دود چودت دست و حق نیت
بکشد و بند و کفش پاک از پیش کبر
و یم بجز سپوشتم هیچ نیت
کشم روم به بجز کش مرید باد
و یم چو نذر مراد از نیت
کشم ز کس بر اندیب کس نیت
تا در سپهر روشن از نیت
و انور کرد و عیان که و کف خیر
در کار خبر حاجت نیت
بدیدم چرخ فاقه شکر
و صد ذوق کیر و دم شاد
نهنگان بر گوشه خفته به مد
تو را میان اندمان بحر سپر

بند چهارم

فلک اندر وینت جاپے خوف زمین اندر ویک سرانے محنت
 زنجیر و صد قدم از در جزه زرقه اش صد چو عمان مصور
 مرشد و سر گذران سفینه دران بکسیران و مستقر
 بنا که نو داشت موج طوفان فلک ریخت زهر نام بباغ
 فقام که بر دران شرف دریا انجا یار دزدان رسمند
 چو کوه البرز از در بلرزه چو کوه البرز از در خاک معبر
 در اوصاف صافش عقده غم نمک زده سایه نقش کبوتر
 دران فتنه کوه دیدم فساد یک شهر بند و سبع دمدور
 چو شهر درو با شترانیم سار چو شهر درو نش همه معدن

البر

بهر باب او جابر از نون

بند چو در پست سر که نکر چیم

حیطه نضد سوار خان از قول نقیبه در در قفا صد به چو خجسته نقیبه
 بر شمشاد کویان زینشالان مکر و دغایان ز نقیبه نقیبه
 بر یوانکار با چسیدن کین امیر او بلکه بایدیم ریدن کش این خجسته نقیبه
 بهنگام و ش باید مراد دیده بخت در سجد عرض آن نقیبه نقیبه
 دلم سوز در آن یار در دوش کاک بدخونبارش باشد از آن نقیبه نقیبه
 چنان مکر زنده زنده بعد از جان سپا نه میزند بیکس کین از آن نقیبه نقیبه
 زنجیرش بند بر سر و اهرین بچاه فکده فکده نقیبه که بر کول نقیبه

ایستگر نور را بجان کودن ^{نهم} بر آیم بریش و بسببیت
 ز نهم پس ده فارس بر رخ کونست ^{نهم} بر رخ کونست سد قال و قنیت
 ز بند جادوت از فارس نهم ^{نهم} سپارم به مستغفار و پست
 پی کاوون و ختر خانه ات را ^{نهم} ببار بار جرمم من و کیست
 ببار مرغ آورم ز وجبات را ^{نهم} ز چشم فروسان کم قال و بیت
 بجز روز و هراه طومار و کشر ^{نهم} فرستم برت تا که کوه و خلیت
 نند که زخم نیل از نیل جودت ^{نهم} کسم دوری گیر بر دور نیت
 مادر کرم استر باش خوشدل ^{نهم} بنده ام از بجز دریا و بیت
 که صفار زنت صد چو خود را ^{نهم} ندا سازم از صدق کردم و خلیت

نغان تو شکر الله طلب کهم یک ^{نهم} چه است بر و کور و مانده از کار و میان
 آنچه کهم این است چه کار دیر در میان ^{نهم} نه بویان و قطار ستر ساه غازی او
 نان کهم در غم و جان است در غم ^{نهم} مرا باشد ز یک باب و مرا باشد ز یک بار
 ایضا در جوار اقبال الله له مندر کشتات

از سر که کس کس نباست ^{نهم} فاق جهان بجان غلامت
 هر جا ندیده لغو و کهم ^{نهم} پس هم شب بطرف بیت
 صوت شنت و راش و لها ^{نهم} خلقی بنفوز از کلامت
 فوجک بجای خود بماند ^{نهم} بیدار اندیک حرامت
 که کهم شویا بجای ریشیت ^{نهم} که ریش بر ریشیت

افروخته تر نشو آبت چاره کس خورد طعاست
 رنج دو جهان بود صلاست عیش دو جهان بود صلاست
 تیرمه سندان بر پشت فعل همه و میان بکاست
 جز در دور سر از غمت هر صبح ترک کند سلاست
 شیطان کوزبان قعودت بمون رینه بان قیامت

ایضاً در مجرای اقبال الدوله کوبه

ار شرفش در آستانه در میدان سواره
 ارغول و شاخ پارتی نور در غرض بود پنهان
 در مرتبه اردل الازال در مقلد اعدال الحساره

ایضاً

ارنیت برنت البرز چشم پیکر تو مرا پاره
 خوشبختی که کاودشت هجوم رنج و مهار کف پاره
 داد سر آمد چند روز بر آید بر تو باستان
 در کادن فردوز و زو جت پادشاهت فوج استخاره

ایضاً در مجرای اقبال الدوله

ارزوقه سپهر خضرا در مزه دکان حسدا
 ارزومار متفت زار در شوه باغ و دشت صحرا
 اریت تو زابیت همم که میوه چوبک پشته دریا
 مینوع کاشقیر هفت در بار حاقیر هویدا

ارغول قلع نجیاری ^{ایضا ایضا} در خرس بقاع کوسار
 در بیت کاسه پست بر بر ار قدرت کرد کار بار
 از بخت خج بر لعل کون چشمه نیرم خشک در بنابر
 ارشود فایه وزارت ^{ایضا ایضا} در بزرگ در خسارت
 در کادو به جابه شت زوجت خواهم کفن بهر زراعت
 خلام کاذن زن ترا منم ^{ایضا ایضا} کفنم دادم ترا بشارت
 از بخت خج ملا تو فایه ^{ایضا ایضا} در مرکز ناک مله پایه
 دریا دریا نروان شست هر جا که بینکن تو سایه
 شکوه از شعاع اسفند و عاج میرزا باقر وزیر داد

افزون

از جغایر جغی فاشترین فرد سندان غلط
 شایسته خوار خیر کشتن به آب ناکسان دست خود بخور پوران نامردان غلط
 از غلط بخت نایم انچه میوه چشم رنده که کون بایران پسر و سال غلط
 از صفایان با بخت سوزان کور خطا پاشیدن از بهشت و در فرقه غلط
 بود و با خورشیدن بهر جفا به جفا رود و از ناکسان دیدن در غم غلط
 رسته کون غم و مع ناک کف غلط نظم بویچ و شریج و کفش و دیوان غلط
 چشمه الدیر از آن کور در بعد از بار ماه رفتن زمین بهر جانب طر ان غلط
 از عطا ارغلاوه شعاع اسفند ماندن اینجا غلط رفتن بهستان غلط
 از غلط کار و دوران و زکین و زکار رفتن همان و آوردن همان غلط

خامه مهتاب بشیر انش مرزبان
رضایان غایب چرخ وون کعبان غلط
مرکبا و میهمان غایب زان کجا
زین پس بهمان شدن در غایب زان غلط
منزل دادم که هر کس آمد و نشست گفت
قد هر چه بوج و گوشه زان غلط
را که در دست خبر بر با خبر خورید
خواستن نیز غایب شد و چاه در میان غلط
هر که شد خورم چرخ غایب و غلام بگو
بعون زان خطا و دان قران غلط
هر که کتب در دمام حقیقت نام گفت
نام بر دین از بهار و فصل آستان غلط
گوشه دادم در از به گوشه کس و نهان
رو نایب سیران نام و لایبان غلط
تیشه کور و با خوشی از دست خود
از خدا نگوهر و زنجیر زان غلط
ارسلان نام عالم که شد باقر و زور
دیدن شیطان غلط اندیشه را میان غلط

عالمی

خامه مهتاب بشیر انش مرزبان
نام نام بگو کلاه و خور و کعبان غلط
مرکبا و میهمان غایب زان کجا
ایک نیمی طاعت مرغ و اربابان غلط
منزل دادم که هر کس آمد و نشست گفت
صبر با قلم غایب زان و یار گفت
ایضا شعاع استغنی
و حاج میرزا ابر
پایه ای که شد زان کعبان غلط
بر قلم و رید دستور شعاع استغنی
ست عهد بر چرخ و نموشعاع استغنی
خلف از ده هر از خیر این پیدا کرد
افزین چشم به نور شعاع استغنی
کشور را که بگوهر کس و کس کرد
بجزه ان مرحوم مغفور شعاع استغنی
مکمل از کس و بر کا و سپاس زان
دین بر بار و از کور شعاع استغنی
شد ملک از ملک و بر نظام ملک
از خدا شد بون و شیو شعاع استغنی

در قله و خط شایر اقام باید کشید
 زانکه بر مسجور زبور شعاع استلطفه
 نام مانوس از باغ عالم شود در کا
 که با زار آید انور شعاع استلطفه
 از عدالت و باشد شایر ابا بد خبر
 بر عیت خشم ساطع شعاع استلطفه
 تا بر آفتاب و باغ بر بلبلان قریب
 از صد افتاد مستور شعاع استلطفه
 اگر هر شد بر و ن فرخنده باشد در نو
 بر قلم غم بارید بر طور شعاع استلطفه
 سین در از سینه غزال و بر قی شده
 تا چه سازد کاف کاف شعاع استلطفه
 پل اعن بر ملک و قی از تمسید که
 کس نداند میر منظر شعاع استلطفه
 تو و سرکان کشت آب و حمالان همه
 در وزارت کشت او شعاع استلطفه
 بوشد رنگ همه از رنگ غم آن وزیر
 همچنان از ضعف مانور شعاع استلطفه

چشم

چشمه شیرین چو شسته اندرین کوه دیگر
 تاروان شد چشمه شور شعاع استلطفه
 اندک طماع و عجز با و و حواس در کا
 که توغیز بر ترنم جو شعاع استلطفه
 تا مبارز فرخ با منقار و چکان قیصر
 کند در کوه منقور شعاع استلطفه
 وقت آن که در بر کمر غم جان و این
 شاف کوه تار طنبور شعاع استلطفه
 وقت آن که فرخ صدق و خایر کند
 از عزت اخلاص شعاع استلطفه
 خام کاشم و صحرای بزم کسان
 یک شوی هم جاد و بجز شعاع استلطفه
 وقت آن که صد خایه از در و بارشاه
 ابدار و آب دستور شعاع استلطفه
 خیر تر بر وزیر کوه پیر او دوست
 که رسد دیگر دوزد شعاع استلطفه
 وقت آن که در کاف از کوه سفید
 از عقب کوه مستور شعاع استلطفه

بر حکومت پروازت بروایت رسید
 که قبولت نیست این نور شعاع است
 در همچو جایز باقی
 وقت از آیه به بار خلیج فخر انوار
 بلند از اوقات کون شعاع است
 بد اول
 از جبهه باغش و آفاق دیدم از هر کس تفاق و دفاق
 و هر ششم ز شام تا کثیر رسیدم ز عصر تا قبیح
 پاره کوم ز جنب گیر همی کون بفار و کس عفاق
 زن صحرانشین بر کادم که بیداق و کاه در فلاق
 هر که لایق جویز بهادت است چه چو پیکر جفاق
 هم از شاعر و شعر مر که در رفت خطه باد و دلاق

گزار

بخت آفرینم در ستم نیست یک گشته در اوراق
 چمنم کم در قلمروم غم نشد دل که بهر ملا فراق
 با وزیر خورشیدم کار که خورشید فضا سباق
 شبکه در وزارت غم شمر او حق عهد بت و فریباق
 آنچه دیدم از دستای جفت آنچه خوردم از او همه فراق
 امر صبا که ز فرم بان بدیش که تو سر حلقه کرده نفاق
 از کثافت آب ناکه درشت ای که من بر کیشها طاق
 بار با کفایت ملا بشناسر ای که ناکه فرق از نول باق
 جیف و مدحیف میتر قایم بر نام تو در این اول باق

لیکن از خبر عبرت و کران / سو تو که ام پو شیر اراق
 باش تا بعد ازین چه پیشتر آید / ای که در بهجوم استحقاق
 هر بر آیم کزین سپهر ترا / منبر آیت بهرستان
 که مرا سنگ غم بیدار دیر / غم مخور کزین تو کبرم ساق
 و عدد ادا دایم مادر بسم / بظلمت تو داده ام سه طلاق
 ای که از زده افکند در دیر / و یک بر زنده با کفر شلاق
 هر که بپنم از صغیر و کبیر / بزوال و فانی تو مشتاق
 خود بخو که که چه چه کبر / ماند اسند جلد خلی عراق
 که نه اند کسر ز فرزند پرسد / تا بگویم کبیت آن و قواق

لنفاذ

سند سایه شک و سرکان / لب لب خوار ملک همدان
 میر لایق و ابر و ازده ناسر / **سند دوم** نصرتی خورده بنیاسر
 از نه بار تو بنزد همدان / ورنه یاد تو بنجر در بر ناسر
 ای که اندر وزارت بردیر / زنده از چهره ابوالعباسر
 ای که به زبانه بلیر / وی صخوره از ارغاسر
 ای که در شکایت بودیر / پند از پشتر سیند پنیاسر
 هر دیه لایه پشم از نشت / گاه پخوش و گاه در آسار
 که اندر زنده با موزه / که اندر برده با کرباسر
 تو چه تخمیر در حواله تو / می کنی در فرار الحنا سر

طاس برایت لاله می دهند
 به نو بر هر طرف قرطاس
 ای که از حرم سدا تو نیست
 سخن از جبین و گفتگو زلفاس
 تو چه قارور که دارد تنگ
 از بود تو کماله کثاس
 به دوات بر فروخته
 قلم ترک و کمر و بلباس
 از توشه بزمه سپید روان
 از توشه خفته مد سیاه پاس
 یکره کو سار غایت
 رسته هر سو چو شاه دیواس
 ای که از تو بی یافت سرور
 و کار تو از نیافت لباس
 ای که بر کون نه سنده زنت
 گیرنده تبه غایت قطاس
 هر که وفا کند چشیم
 از بار تو صد هزار اس

م.

چشم زنی اجابت
 لب در دستیم دینت خواهر
 در زینت بستک بزرگ
 در زینت چاکه خواهر
 از دود جو تو کزده
 از شر شام تا سحر و خواهر
 از قیاس است چرخ زدن
 نیز بخشش باید بر بقیاس
 سینه سایه خشک تو سرکان
 بلبه خوار ملک همدان
 ایضا عبرت نامه در
 همچو میرزا با فروزیه گفته است
 اگر که کن آمان اساک
 و هر چه بد بار مرا خاک
 از غنچ دخت سب و بستان
 هر چنگ کنار حوض و ایوان
 از سینه زین کذار در
 غایب کن نطفه کمر

کرمایات او خدا بر خاک دیگر نگرده خلق زیبا ک
 ار عقد کتار پست پیوسته خجوت و کفشت
 ار غنچه بار سوس دشت قار و ره تو را در رشت
 ار مینده معده طوائف با طر کسم جیره و طائف
 ار خورده چو آب خمر موم سواغ کفر جوال کندم
 ار با و گ بقدر تحفه قار و ره مهر ز تشخص
 کربا بقرت بوزنه سنجید با تهر رات فرزند
 ار سنده سار شک تیز شپور چر سواد و همیز
 تیز ز کجا و این چنین چیز اینر تک کے دورم به تیز

تیز ز کجا و این چنین پنج پنج فرق تکو از پنج و پنج
 تیز ز کجا بان لطافت از در ز چنین کثافت
 بکفر تو کرم کم تیز از مداد خلق تیز
 ار شجره بوی نسیم مشاق تقابرت کتاسر
 در معیز و صورتی سبب اف کلام سبت سماع اعجاب
 ار باشد ایامد مایه شد بیام فاد عالم در
 سو کند بعبود بر زم کر تو شده مکیه محرم
 عاجز بود و تک و تک طنبور عاجز بود و تک و تک سنطور
 عاجز و کجا حواله اطلاق عاجز و کجا و ثبت الحاق

از فضل خود و بی جهان بین
 انقضاء کاروان قزوین
 ویران کن خانه خود دولت
 لعنت بر هر از لعنت
 در دکان لایق بجای
 با همه کوشه سرای
 زید بیک و جوگر
 از جور تو سوخت زال و گستر
 از در و پیشگاه بامت
 اینم نوشته شد بامت
 که کس کس کس کس عالم
 در بر کس کس مقدم

جوتی که بجهتیر با بند وزیر کشته است
 وزیر کشته که جانوار و جانوار
 حرم طاق آفرینان اوله پیران و ان وزیر

لک



میجایین از خاسته پریشو پند
 پیر قاضیه پرا کی فورم سامان
 نیکان با کلسا که باغیه باغی و غار
 اوزیر تو سن نخت نکلون نکلان
 دو توب تو دین چوب بر کانه تا کله
 صدان مکتور تا کله پیر تجمان
 سید خج که کوشه شکسته به جرم
 اوزون ماور باغی و غار
 بالان پیر پهلوان و کسند و وزیر
 و با و کد وزیر هیچ و کد و کد
 بخاند کورنار و کد و کد و کد
 دیندن و کد و کد و کد
 منع شیف شیفه کسان او و کد
 و با ایان تا غیر و کد و کد
 و کد و کد و کد و کد
 و کد و کد و کد و کد
 در جوتی که بجهتیر با بند وزیر کشته است

لاجر ساج کرانها نیز از نیت مردم او اچیز زن پیر با آیت
سینه دار رضا بی مرکه او را دید یارب بریم مرکه را زینده بستانتر
در میان بنه دار دیکه و نیمو لطیف کتر بجا و بوسه سیما بک آلت
کرکت رسا جفته دار و کوه خورشید آ حیفه این کرکه در درخت چنای کای
در میان پاچه دار دسم آمو خطا یه غلط کهم خطا کهم کنه زبایت
شوخ و شکی که قشای فیه مرد و دین ترکس عابد فرمیش حیفه خویشتن
یکه دانی دار در ازینک نمجده در خیال کاه و آب حیات و نولولای ستر
آسیا کردان میان دار و دان نهو شوی کویک زیران نوسو شکا فازا و صد غوغا
مازک اندا و حار از فر کر کنه هر سینه بر خلاف شور خوجو مال و بهمن ستر

ای نهی

ان بخت ز دریا فرشته را و هر که رکاد جبار او اندر بخت و جفا آید
از خط و خال و رخ و رفته قد و بالا شهره شهر بر جبار جان هر بایت
از نگاه ترنواز ساز و غره نامی محو کوی آن خوششید و ملا معجزه ستر
بهشت شوی بر پا کوی در کاه و غرام بادبان ذوق دریا جابلقا ستر
زیران کوار رنگارنگ طایر و شیر شال جاسد نه مقلع همچو فرشته ستر
روز و شب پشیم زین ساق زین آن و آن ان عجب رایت کویا سحره ستر
شاهد آن بزم قوت کار آقا مکر از نایج خسرو پرویز پادشاه ستر
شویک دار و کز و صد مو شود اندر سینه پیش از باب بصیرت سنگ استجاک ستر
ما جواهر و دره طبع باطن قرینه کو بظاهر در لباس شین بر ستر

کی شویر اب از آب فقیر و شمند کون از زنجیر و نجر استغیر
 ایچله پاره سازد پیرا بپیرلا که کجا ابلیس را انکونه خدیتیر
 جنداکه ایتر مفتخر است و مقتدا زهر کوشت آورن شرک و بر این طوایر
 با دخت کی که از دست در و در کسر که همه خجسته بارید و بوی علی سینا
 نهمان سبوش را اگر بوی یک آجیات و لولت آن چاره دریا
 از پی شیرینک مال و کالاکسان رایت جود و جفا شیر در و شب بایتر
 مشابش جی چاراکان شاید کانی اول روز آما سوز و مادر کاستر
 استراش کاه بونید از در و دیوار نوس نامند نورش دیده بر جور شیر
 هر که را اندر دم چند سر اندازد شیر هر که چند کوبد شرانی کور مادر شیر

خانان

خانان ناک اند شیر مال مرد زن هر یک بر دست و سینه خارا
 هر یک بر در و شیر محرم و محترم کوی آن بپیر فن لایه و ناپسایتر
 بر در قصر و قصر و دم این خط شریف کهن او شرار که نقشدم که از خاتیر

وله ایضا
 که همه حال و کمال و کسفاست در جوامع و مصالح

ار قوم بوسید اباصالح بدین باند بخداوند نه فایر کلین
 تو در خور آینه و خور خرم خلق شایسته لغی و سر او از بغیرین
 مستوره ابلیس و معقود خاستر مرده او لایر و مغفول شیطین
 از چو چشم تو بود است و داوند بسید از و سیمت الوافه مسین

سو کند باور نه فایز تو صیقل سو کند به روان که نه فایز ترسین
 شایسته آنکه دهنده شکر چرخ که با بهر بر سر کاه بقبر و نیم
 از تو بهر خسر درین روز که گشتند آبا و نیاکان تو از روز نخستین
 تو بخوار خوشتر و خوشتر تو گویند که سواد به چنین کرم خرافین
 از تو من ظلم تو روان در عداقت و رانده جو تو روان یاد سخنین
 از روز که اندیشه خشم تو پر کوه ارکاش از روز شدی فانی و غنین
 بخت زین عداوت و بنجد میران علف ز حسابیت و اندر تخمین
 در بطن اساک تو زینت کمر لا از نور سر میخ و هم بر زین
 که میر با فلک محار شیب بد از شعله از هم کی رشته پروین

(فانی)

ارکاش شرفش ترا یک اول ارکاش میرا و ترا مالک دیرین
 در کوه تو آب مرده یکید است امانت در خور ز تو خوی از در کین
 خدام پس و پیش رکاب نکند کاید بر زمین که کفنه است بر کین
 در صفت و صورت بجز چه تو منبر کزیت قبول تو بطله و به بیس
 بچاره کسیر کوسر و کارش متواشد باید که در از روز و نیم و خور چین
 که بر سر خوات عسیر یکید بر سر خشم ز بر آو از من تا بین
 از خورده بهر ز بر عرش یار و رکنه بهر محله سکین ساکین
 از صورت نکر تو عداوت هر شام تا صبح در اندیشه مجویا و کابین
 از صرصر جو تو نازات یک تن یک کینه سرال بر پا و با بین

کوی زارال قمت زرق تو نوشتند
 ارضی خواتین دو باخوان خوانتین
 شبیت مکراده بریت زینت
 پربت کند برین از بکر مکر بین
 جور و منت لایه و شک خطایه
 کرم شکست را غنچه حبیب بین
 دختر بچه کان تو بکر کوشه زردان
 که مقصد خواند بجا کاه عرق بین
 در دکانه موت رود باد بکبر
 سازم کاز زرت و قار و ده معاین
 پر خارد خرد تو درین ملک نرزد
 ار شاخ تو ابر که دهد بر ز آیین
 بر صفت و صفت فصله اگر ادور بین
 بر صفت و صفت فصله اگر ادور بین
 اگر نه از علم اشارات و مساین
 واقعه از مطلق و ماقدر تو این
 در سینه تو یک کوه پراگنده و الحق
 شایسته ز روح ابر تو با دنیا بین

اناره

کرمانه شد لاکه از شو کباب
 کرمانه کد و از سر تعمیر جو چند بین
 از فایه لغت کند بر تو کد است
 اینه و دوازده خوانین خوانتین
 فو است و از مقصد و یا شور اراد
 آنچه و بریت یقین دان کرد و بین
 از باد سرخو مقدار بر کد ارنه
 بکن سر راح بر نوشت و بالین
 سو کند با دار جبار که بستند
 تو جبر تو دلش و کوه مرز و عین
 از شک ملک لا تو یکجه فتنه بر
 در خلق قدار تو یکجه آف سنگین
 از شتر غلم نور شار ک اعدا
 و رنا و کجور تو به پهلور عوانین
 هر کس نه شفق قول در دست
 که بخودش خوانی و کاه مرز و عین
 از دست تو هر دست به پرنماوات
 خلقی سموات فاشد به تو بین

بر آب و چشمه بجز تو باریست در کوچه و بازار ز کمان و ما بین
 کوه کداز کوه پد انصاف مژدیر این است به چرخ و دهنه چرخ و چرخین
 بزنگنه و کلهر و کوران نگذار خور و خور و خفت و محب و در کشتین
 بر ستم اسلام را پارسیده است این است رنوسنگ و اشیر و واکین
 کس نیست که با صده جهادار بگوید که ملک ملک را تو خواهر و زین
 در تراز کزانش ویران چه پسندر کادیک خور و ماسل محمد همه آچین
 شایخی است مران کاد و سید سلام کزید شیر فلک ازیم چو از سر که کر کین
 شیطان زند راه سر لاجه نذر آن کافرنه ظلم بقوم که کند این
 کس چاره اوله کند خرم ملک الموت شرط کند بودیاد را و ستم و برین

باز

مازم بهار شره بجزاب فصاحت اورا نه یکج شمع ما و نام و نه شون
 یکله بوسه کس این و این بران ملک دینچه بجه شمش این و این آتین
 ارس و سید و سپر آخر تو چه تخم کونش تو عا ج شده صور کوه چین
 نان تو قر است بسکین و عجایز خرم و تلات بقوار و آقین
 ارکاش و حلا و تو میکشت نصیم آن و زک و دفاک و هر کشت بقیقین
 افسوس و در اینا که ملا فایر شد کج چکانه یک غره سگ و دل شیرین
 در نه شب سحر از کج طبعسم و امان تو کوه مرانو هر رنگین
 تا خنجر بزم فلک بادوم آلود تا نام ز عسیرین بجه و وسیع و ثابین
 پوست خشم تو و دلب همه شون شرط کند ملک همه کونیکه آتین

در باب سی و نهم در فن آقا محمد صالح کرمان شاهی چند خبر گفته شد
 بر خوان مشق چشم را صاف دارند ^{بند اول} اول صفا بکمال چشما دارند
 چهار بدعت آن قوم لب کبود دست بر سر و بر چشما دارند
 و بنال هم چون فوج کبک روان میزند صاف چشم استا همه بر روده دارند
 بعد از آن خیر رسا در وقت و جای دم از نهار و پاپ و پالوده دارند
 چشم کار از مشرق و مغرب طوع که پرومید بر سران دست و پا دارند
 نوبت بکشی چو رسید آستان طیب ران قندیه بر سران کاسه دارند
 یکنی بر پشت قاب ز غفرنا ه بر در از یک دست بر نخ و لو بیاروند
 خود پلو چو از سر دور میزند سنگ ستم بفرق سر استخوان دارند

افغان

مرغان تاب داده صداشان در رفت از نسیم زخیر بر سران کشیده دارند
 شاعر نیم سخن مان را بر کشید بسا خضر بر تن آن پسته دارند
 از نور خیمه قات افامیده است یاران بر پشت کوه پلو نغمه دارند
 از بھر کاسه در دست نگار بود چشمک بکده بر تکیه از خفا دارند
 میدان مغرور بر تن انقوش تنگ شد اندام در دست بر پشت و با قلا دارند
 شد و حشمت مظهر از بیم جان کرکیت از نسیم عصا که بر کمر بسیار دارند
 از بھر بازگشت سر سفره بکد و تن از استخوان پاچه پیل کرنا دارند
 جیب و بغل ز نیشک و نوزید گشت اند صدا بخاوم صاحب سر دارند
 صاحب سر از بیم بام حرم کرکیت شیرازه حرم همه از کید کرکیت

چشم سفره بازگشت بر کاران زار **بند دوم** درگاه آتش حشر و عوارض انتظار
 قلیان زده بر سر هم کاسه نجسند بخمار کاسه ریختن بر گوشه و کنار
 قاشق شکسته سفره درید و بسوزد قلیان پرید و فادیه بگریه زار
 آینه زت آن گرفت آینه نتواند ان پازلین خیزد این مال آبدار
 هر یک زبور سفره فادیه در مس هر یک رشاح کله گرفته اعتبار
 بس ریشه کنده شد از بنمرد بس سینه شکسته شد از شمشیر قطار
 زانود و دیده چهره و زخمی زانود افکند خویش را بر سفره نهار
 تراش و نقش و آبرو سر زخمی زانود بر مغز نیم زدند و صدشت استوار
 ان یک کوفت و شنج این یک در سنان و نیک بود کاسه این یک حلال شکا

قلمی

چشم این خبر کعبه بود و در رسید افشاد در کجای قیامت شکا
 سر قاج این عینا و غنیمت شمرند زک خمار کوه و برون شهر نگارار
 از ان سیاه بید و تن فادیه مان شنج بارخت پاره پاره و بار و زخم زار
 ماصد فوایکاب افادیه ان شدند چشم که بر سر او ان شدند
 یک صلیح الفساد یا مال این **بند سیم** مار شکسته کلید کلام به بین
 بر در سفره پس سر شکسته تا نگر در پارس خشم سر کجای حسین
 در کباب نمور اگر خدمت حسین استغنیای نمونه از کجای حسین
 از بهر پاره و زخم فادیه و عروس بس پا و دست بر سر این کاس حسین
 بر فادیه مان فادیه و کعبه و عبا پارس بر سر مار زار حسین

بر خیز و پا بجو که کارزار نه در کنار پشته از کشته های بین
 مادر پناه تو هر چنان شدیم اطفال با جسم بھر کوچه های بین
 از غدا مان گشته و نو بر در سرا از بھر لقمه همه را در غایت بین
 دیگر امید زنده که از ماطع عمار ابر و عیال ما همه در ستم بین
 وراثت و تهر چه بر آب و سیاه و اودمان بدو و مفتوح بین
 بخرضاد و یتیمان خوش رس دعوای روز و پند و زلوپا بین
 جاری در کتب نیست بر آستین نشان راه دوده کمر فرید با بین
 افکاو این شیدر مجلس برون و در بر و بر یکجای در غایت بین
 گفت این چه شوخته بر بار کف **بند چهارم** با فضیلت بر بار کف **بند** **بند**

بند

پیر مانده را چو ابراهیم نوزده لید از استخوان پدید چنان بر کف لید
 بر خیز که ز چاقو شمشیر شکسته لید ظلم و ستم کجاست کجا بر کف لید
 مجموع را چو ابر کوچه بھر لید صاحب سرا را چو روضه بر بار کف لید
 بعباب و کاسه طلا بکوی کان سپرده با قدم چو جوقه بر بار کف لید
 راه از برای صیقل بختی بسته لید این غافل چو در سکو بر بار کف لید
 دندان بختی هم چو سکه از چو فرشته لید با گفتار کفر بر بار کف لید
 بر غایت از خنجر چو آتش بسته لید چو مژ رنیت بکوار کف لید
 چو خیز از غیر نمان غدا مان رسید و یار و ناله تا در آسمان رسید
 اطفال از کرده زخم پا سپر شده **بند پنجم** بر سر شکان همه چشم تر شده

مهرگان و مهرگان آرد سرا
از حال کشکان همگی با خبر شدند
مرکب گرفته نشیک را بر خشم
از راه بحر بر سر یکدگر شدند
چرخششان نهاد بر آن خورشید پیا
از حال خویش رفتند بحال دگر شدند
بهر دختران و سوهانان کف بر تان
بر نش قهر هر یک که دگر شدند
چرخششان زد و با قاصد کوفتا
ریدند بر سر او غم جان بر شدند
صاحب بر ایرام سلطان گستا
خوانان از آن ملک زده خورشید شدند
امر حرم فدا افتاد بخلق
پای بر بند بر سر کوه و کمر شدند
ان نفیسان هر و قافه آن میان
در فکر مال بودن پروت شدند
هر دست به زوال و طایفان محمد
از غارت سرا همگی متعجب شدند

از قتلگاه

از قتلگاه سفره زنی بود آن میان
با صد هزار شیون و با یکد صد فغان
گشت صاحب تو چه پیداد گفت
ابلیس را پیشیوه کارشاد گفت
بر تاخت مسلحان ویران نموده
قصر خواب خوشین آباد کرده
کام روز و چه داده از چه مال و قفس
بنکر ابا مال کدشاد کرده
بهر بخاندان قدیم خود از طمع
روم نیا و بد و پیرشاد گفت
باده بر روز کار کسر این جفا نکرد
نویسد خبر با کاراد گفت
در راه دین هر آنچه تو کور و یکنو
نزد و این خمر نوشداد گفت
ابلیس راه هر که ز برنا و پیر زد
پیداد کوه خشم و قواداد گفت
خوفا فلان خورشید پنهان ز درون
در باغ دین پیا بکهر و شاد گفت

نهم

در قیاس چنانکه تو یکدیگر مهرت
درا کفر این و فو لاد کفک

بنیاد خانه ها بر کس داد و بساد
زین رو تر بیک چنین باد کفک

پس با زبان پر کلام عجب سرا
خوار خود دید زینت بعد شورش و نوا

کفک که کاش منزل مرستیو بندر
این کوچه و سرا بر سر کون شیر

کاش از زمانه سوره مجلس شادوم
ان خانه بر سر مکه و از کون شیر

کاش از زمان که دست کشیدند از طاع
از چشمه حیدر دان مجر خوش شیر

کاش از زمانه و عدو از ایامم خستم
قدم خمیده قامت عالم چو فرسدر

کاش از زمانه و مجروح و شایسته
دید بود نصیب یک اندازان شیر

کاش از زمانه و استوار و جبهه
تیر قند کج از قوم دول شیر

الحمد لله

کاش اگر خاک نام از این خاک نرسد
 و هر چه زین و زلف تیر کشد
 کاش اگر خاک نام و سدا در شعبان
 کیم زار بگلچرخان بگم شیر
 کاش اگر خاک حضرت اقا سوار
 جفا و سر کشد بکدام روشن شیر
 کاش اگر در رم نیاف بباها
 در زلفا که در در و طولن بطون شیر
 قطعه دیاب همان شدن خرم خانه لاله صبا
 و توبه کون او
 یک خور از که شد سر دشت
 بر چشمه برینک نشست
 دل انجوع بگوشت بنیقتار
 سر کشد از و چشمش روان بر کنار
 تن از اثر معده در اضطراب
 دو چشمش هم بر حسرت بکباب
 به طور اندشت آب روان
 در بر لوح تنگ کاروان

در هر یک از اینها

قضا و آن آید یک سو به
 ز کوشه بانک طنبور به
 ز آوار حیک و دف در دو غم
 بر نفس آید خرس با صد سر
 ز پتوتش قوت با نه
 ز صفت دشر حشم پنا نه
 بوزره از شوق آواز نه
 پے بانک طنبور برداشت پے
 ز خدا نوحه کشیش نه غار
 و با خه کشان سوره برت
 چو آواز آن خرس بر کشه بخت
 بمشتر سکان ده افق دست
 سکان دو دشت هر سو دوان
 کفشدان خرس لادریان
 ز چنگال هرید کش ریش ریش
 چو کرکے نذر پنجه بر پت میش
 در آن بار و بوج هر سو دوان
 هزار دور شکار دانه عیان

و آن

جوانان آن کاروان مجو است
 یادار و پنجر برود دست
 به شوق آن کو خور و درشت
 کفشدان و پن و چو کال بشت
 دوان سوراخ خرس سکین شد
 نو کفقی پے رزم کرکین شد
 کفشدان خرس رادریان
 چو بکین غیر بکر ما نشان
 بحر سوره و کوکران نبرد
 شکسته سر و زخم کشیش پوز
 در آن فقهه چم نطقه چم شد
 تن اندر صافا و تسلیم شد
 چنان رنجیدش بر چوب بستک
 در آن عرصه بر جسم اوشت شک
 زانوه غم دیده اش اندک ریز
 ز دست صبر و نیاز گرفت
 ز دور که خور لاسانند آب
 ز یک پنهان با سود در حجاب

یکبار بران پیو دل نوبت یکجای با جسم بر تنه نوبت
 قضا و ان ره یکی چاه بود در بند اندیشه کناه بود
 شد از جت و خیر نک و کوه کاه عباد زمین بر تر از آسمان
 ره از شش جت دید چرخه شد تن از نوبت که از کان حسه شد
 نظر کوه سو که باده پناه پناه بر بنوشش بحر فقر چاه
 سرا سیر خوله در آن پر فکند را شد از نوبت که از کوه کسند
 ره آب بلا بر خویش کوه بر دل از دل خویش تو بش کوه
 چون کوه در آن تیره چه چشم مقیم شد آمو از در عظم رستم
 در آن کوه با خداوند راز چو خوش گفت از راز و راز

در آن کوه

هر از آفریننده ماه و سال تو با پسر یک و تو با پسر و آل
 نه از تو خلاق بود مرمله از این چه تو بخ نمود مرمله
 چه بود مرمله با خیر خفتیم جانت خزون کوه بر کوه کلم
 چه صورت فرغ نمود مرمله میو لار و کوه کوه مرمله
 چه مکت در این علف رشت بود در آب و کلم از پر انگشت بود
 شب و روز باید در این رشت و کوه جفا و سق بیستم از مر کوه
 کوه بر سرم طوق و از ریر و او بر قصایم بر در سر سدا
 نه از تو خلاق و از تو جان ز نید تر از نیت آسمان
 در این گفتگو بود آن غرض راز و کده مدایع ز پرور و کار

و از خوس دم در کشن از این منط
 در دکت فر باشد غلط
 بر دشت گز کمر باشد نیاز
 باین تا توای بوز و باز
 بر دشت گز کمر و پیش از هر
 چه نقش لاصکی نیست چه
 خوی خمر غفر بقوار خویش
 ندان تو پیکار از خویش
 چو لاد افات خوانند خلق
 ندان روا بر یکی گشند و لق
 تنخو قور ساز از مال و حق
 معنی کفران خود از سلف
 بدانکه در دین اجداد را
 موش کفر از بعد او را
 زانکه نینان بر گشته بخت
 در کسر و شیزه ساز و دخت
 زخم غم خلق تو تر تو قند
 زانکه غضب شوریده مند

بمقام

نشیر خور صد و کوه بر حکم
 قور ساز از مال مردم شکم
 کفر خور از خمر و لاسکار
 بر ندان خورغ شوریده دار
 بر دشت غم ریز از امنست
 و بال کس نیست بر کردنت
 مکن ناسپاس ساز از خویش
 بدین بار و مکن مهر پریش
 شب و روز از سجد ام سرمدار
 و قاضی کسرت میان و دوبار
 کز از چهر خویش و از تو شک
 مکن غم از خلق و بر خوشت شک
 در خای و غمت بدست فرست
 جهان نماند از بار شست و شک
 قدم بر خور و از کمال نشاست
 تو کس در و کز استخوان
 بچشم بصیرت نظر کن بخلق
 که غم و دل اسر در بر خلق

بدکان قیسر صالح کرار باینشراینه خدکشار
 در رسم اینشراو بدست چو درگاه درفش چو جابرشت
 کران رسم و این پندایت خمدار نشرو در نشخدایت
 بگو اگر دستار بندم سرت بامیر کویم شوق بهرت
 بیایت زخم قفس قیسر محکوم خود ساز بامیر
 پاریت از لباس ریا که بفر ریاضیه داز بوریا
 بعدت نشانم بجز انجمن بوشت گشاید مردم دمن
 از آن تکلف باز انجمن زار بشهر آمد از پروردگار
 چنان خوش شکامه شهر دید میاموی کردان کردان شنید

چون باز

چون مات و حیران و بچاره مانده در آن شکامه چو سپهره مانده
 پس اندر سور قصر آفتافت کلید در کج مقصود یافت
 نماند از بد اندیش چاکران بهمان سراف و شد بهمان
 کرپان کر قشریکی فادمر شکم غایب و دبدو بار منر
 هار شینجا با که دار سخن بفرانام و کجایت وطن
 پانچ بکشتن سر زاده م پر خم ملاوب عابد م
 بقفا بفر ماروم سور باب راقا برایت پادم جواب
 دوان سور فاشدان پاکر چو عاصر که آید بورد درک
 درک راز و عرفه کوه بانه پیاختش رخنه مت پرانه

یک بنام بر آمد و گفت زود
بجز فروزیدش اسپند و عود
در این شیخ مهسان نخواهد آفت
نوازش کنیدی شکر و امانت
سرور و بنویش از کرد و خاک
بطفش نشاید بر بار پاک
غلان آقا چو اگر شدند
بجویر یو جسد در ر شدند
و عاکو همه سور مهسان شدند
پیر و آورد قلیان شدند
چو پسر ز شربت و شد و تخت
ز افکار مطلق نیامد جواب
غلان یکا یک گریان شدند
همه غافل ز حال مهسان شدند
پرستار مهسان پریدن گرفت
بهانه ز مهسان بریدن گرفت
دل شیخ مهسان زخم شد پریش
فروماند سرگشته در کار خویش

افزون

ز در شکم دیده او سخت
بقی نیکه گو و بزم کشت جفت
چو بماند خوسان سبوح کور
بکوش و رتد ز پیر سیر
بیان حاجب چو بگوید در
عیان کت اقا بعد کرد فر
مرالوده و نیم ست و جنب
دبان و شکم پر ز کند تر ب
بخادم بگفتا بکر ما به تاز
بیرخت حسام و جالیه باز
در اینک بکار ناز اندرم
مردان گذشتند بن اندرم
همه اول بساید گذارم نماز
پس از سجده ایم بکر ما به باز
بسجده اقا و بر خواب بماند
ز هر فرقه از رو کور و لنگ
نماز جماعت چو گو آن فسرید
یک ما به سجاده ملاک سرید

ز کما به چهره که اینک در گرفته و ریش کرده حشر
دو دستش ندانم بخت حصار حیل بجایده و بخت
بهمن سرانده که ویر ز پی گرفته همه پاک دامان ویر
چو بر صدر نشست و بمشوب پاد آمدش شیخ و دشمنش
عجب که آن شیخ و دشمنش سرور دل و راحت سینه
معرف بر شیخ آمد دوان در افرقشم را ده میهمان
آقا شاهرخ که خواست بعظیم شخص تو برخواست است
چو از پنهان شیخ بجهت رو قیامان به بند راه کلو
بتغیض آقا بیک خواستاد و دود بود بر چشم آن شیخ داد

مال

بیالاشند و غرضش بخت و بی شیخ مخفی و دود بود گفت
بجینش آقا زبان باز که بختی عیان کف هر راز که
این شیخ را نام ملاجوت غم انداخت و مالار کت
بکتاب بجهت ما هم کتاب شب و روز با هم یک بار خوا
بطرفه بر کارا که ایم پیش و پس ایشان که ایم
ز فضل یار کسردم زدن در اول قدم به استاد من
این شیخ را صد چو ز فضلها سرافراز و خواص و العلات
را و اجبار و ز تعظیم او است بکردن مرا حق تعظیم او است
خمیده قدس از قیام و قنود پیشتر صد که از شیخ داد

ندانم چو سان شکرش آرم کبایر
 دادند در ابرو و مستمار
 بفرموده خاتمه کنند
 نهفته اشارت بافر کنند
 بافر بفرموده آقا که انت
 و ملا جویت چشم دیگران
 زهر کو نهفت پیش او شتر
 بعد شتر پراپا سا بر شتر
 بر پیش بر ما به شوند شتر تن
 ز پیش بپد هر یک رسن
 شش را که ما به باش و سید
 بر سرش نرم باش نهید
 حایر ویرانه زدن باید
 در این دیش لآن خاشاید
 ز دستار سرور از کیند
 اگر از آردینا نشن کنید
 دل شیخ از جود در منتظر
 چو پرواز که ما به و از خصاب

بهدار

بعد کوه خایر بکر ما به شد
 چو ما به خورشنده در تاب شد
 منت را زوار و ستر دهنور
 کشیدند نیش چو مند و برور
 بتریف آقا نشن زیب یافت
 برون آمد از جسد و ترکیب یافت
 بهمان سرا باز آمنت نکو
 دو صد لغز بر جابر نکو باد
 بنزد کرد و دوش ما و اگر رفت
 تو کفشی مکان در کعبه گرفت
 در آن خانه یک شخص پیدا نمود
 زبان بخاریش گویا نمود
 نه یکین خریف شود یا در شش
 نه یکین ضعیف که پوشد شش
 هم نخت با جویش سودا فرام
 ز شب تا سحر از سحر تا بیام
 بران شد دستار ساز و کرو
 یک قرص کدم یک قرص جو

بر که برد از غیر و فستیر / کشش خرد از شتر شغیر
 این کند دستار آقا ستر / دروش همه کرد و غوغا ستر
 این کند دستار ملک عیباست / تارش ز کرات و پوشش بیت
 زهر خاک آرد و باز بر / بار خریا کند باز فر
 چو دستار خرد میانه ندید / نهان خویش را سر فر که کشید
 ز نصف دل ریشور مول بان / رسر باشد او زیر فرسک نهان
 بزره تشریز فرسک فساد / بشوارش از هر طرف لک فساد
 دران زیر فرسک کجی که دید / دل از پیم سرش چو نیم که پید
 بدو گفت یک بار افروخته جان / بهر آنکه هست تو هم میمان

هنا که

هنا که توان سپاس آدر / که شتر خن پیر ناس آدر
 پیاخ بر او گفت آن که به نیز / و قصورت من نکثیر کر نیز
 منم چو تو کرد و فردا شتم / باحسان آقا نظر در شتم
 مراد اعطای مسجد خویش که / هر عزتم پشیر از پیش که
 نجات بن داد و غرت نهاد / بمن آنچه داد از کرم و عهده داد
 رسوم رایست مرا داد یاد / و لغت بر آن رسم و تعلیم داد
 چمدان بعینم دهن بسته بود / و جوهر از تشنگی خسته بود
 شب سیزده بود وقت درو / مرا نام کردند ملا معو
 در این خلوتم جایگاه ساختند / یک نیمه نام نه بنوختند

شیر خواجه بدم اندر جسم بطنج پو مار تکیه بد م
 ملک زاده را در حویله بوجوش خورشید بر رخسار ترشتر
 مرا بر افتیم بیاب که تم را مانند سیاه که
 بعد خید سوی جسم تا ختم بطنج سر چشم انداختم
 همه را بخانه از خاص و عام که میان دیک و قلاوز بام
 سیه رو کنیزان مشکینه مور ز نور پو جدم را سر و مو
 مرا کرد پستاب چمن صحران یک کاسه دست کردم دراز
 و نا که یک دید زان انجمن کشیده گفتند سوسر من
 قدشاد و پلور و رخسار روان سوسر آقا بکرت نان

۱۶. قافازان

چو قافازان ماجرا شد خبر کعبه ساز یکیشتر
 کسرا گفتند زهره ان مذات تو اندر منیم پاکذات
 باغ را جوی را فای گفت کاین در دله پاس دار و محفت
 را تو منیم را احکام میت چه احکام لهر تو بدم مایت
 چو پاس زب رفت و شد و فتوحا ز قافا ماجرا آمد خطاب
 را اینم در دله دیده ساندر کور و جبریت بکینه ز ذکیله دور
 کیزان انخانه کشند جمع نشند در زیر طاس شمع
 من ازیم جان اندران دار و کبر غنیمت بر دایه باد کبر
 نفیض کنان جلد بسته فتند مرا اندر منم در یافتند

دو دستم پریدند و کردند کور / گفتند در خواب کاه ستور
 ز نوید و غوغای فرج یافت / سر رسید بستم ز خواب کران
 از آن شب بیدار ندیدم چشم / تم بریاد و دیکزه چشم
 در بغل در چشم فرستاد / بهوش گفتم دعوت در سحر
 ندانم زه از چاه و چه راز راه / هر بر این ترس نخل در کواه
 چو ملامو که این گفتگو کرد / بلا محو غیرت آور در دیر
 از آن تنگ رخت پر کشید / عقیقه هر خواند و بر خود پسید
 هر رفت و میگفت با خود / تنگ رخت کوبید هر مرد در
 و لبه خانه یارب بر آید / بکیر نشانی را فایده باد

بازداد

سر ابراهیم چو فرغ غور باد / دو چشمش چو ملامو کور باد
 روان بادش از دیدن با جگر خون / ز کربا به چشمش پاید برون
 رطیلا به تیمور آقا زند / زرد شکم پاید برون
 برد استریش را به جگر شیب / بغال لکه لبش نصیب
 هماره تنش از لکده خسته باد / همان به این راز سر بسته باد
 چه از شهر پر و نشد آن یکپایه / دو صد شکر کوبید در حاجی
 و یارب خطا کارم و عذر خواه / بمن باز بجا کفم کناه
 مرا بر آن کوه کان و دکان / کوارا رستی نان خان
 اگر سگ صد کوه آید بر / بگردن فصول لکوم در

بهر که خواهر نایاب خوشم ولی نیز نایاب بر رخ خوشم
 مرا از گرم سوز آن دوری هفت بر آن شکر و برینان
 سرشته اینجا که داران و تابا آیم سردستان
 یکی قطعه دیگر نشان کتم زبان لا در آن قطعه کما کتم
 زهر کوته اواره سر کتم از این پس حکایت منبر کتم
 به خواب و مسجد فرزند جان اگر می رسوز در هر لایح
 در سجده ای جان بابا خان **پسر سلیمان خان افشار**
 فرم دل امیر چو دایه **ما** شد شبایت تشریف دارد
 نام بر اندیز کس او ز **صدقه** پر خوف و حوصد کردن

آمد

کویر است سرش در زیر تنه جان چرخ است عراق و عرب دانه
 لبت کس او را کند خرقه فک مسید از آن که به در بند کفن صدف دارد
 سدره میان کس و کوشه حایر از صرب در همد و ز و زنده دارد
 کس کو ز کوی به بنام چیدن فرمان دشمنش هر که دارد
 در پارتو کس و کوشه شوال راز و کیمیا کس خود در دوا
 آن فقه تو کوی را با و را جدا صدقه حیدر بهر بست دارد
 یک دیز سر به بهشت او جانش در و بر مزاب کس اشک دارد
 در پار حصار کس و کوشه پاشا یک فوج سپاه رنگ و در که دارد
 رفیق کجی ماند بخراشدن خجسته کوی بفشار کس خوشکند دارد

خفتش چو یک عقرب خورده تو کو
در کام و دهن خفته دارا شکوفه دارد
نزد بخت و کز آباد کس خویش
صد سال بد بخت و دو صد بخت دارد
پیش نه بخت و بر باد غرور است
کویا رقم سینه و میره دارد
شرع و غرور و غرور و غرور
از لولی قشلاق و خلق سینه دارد
چشمه و اولی چو چرخ و درو
کویا یک اهر من اینه دارد
بستان چو دو ابر که شکست بر شام
یا غایب صبح که لرزان نه دارد
باد شکست کم شود از راه پیر
این بار همه از کلم و رخصه دارد
بر شب زیاده و خلق ناکر خویش
چشمه و زهر مار کف در نه دارد
نزد بخت و اول بر نه و اراد
کار میان تیشه و که شکوفه دارد

کویا

کس قل تو کویا ز تاج خفته است
بطل و علم بین و چو سان طیفه دارد
اند چو شمشیر ز تاج بخت
یک کشت از تیره و از پودنه دارد
نخاکش و توان و این تاج
کام و عقبت کوره بر از وانه دارد
این تاج از زهر اوج اول قهر است
ار شیت از عده و خورانه دارد
کویا بروش و خرد و شایسته
یا اند و رات نصیب سلطه دارد
نارم و بشیر در آن خانه و شمشیر
صد خانه زل و لرزه و کالبد دارد
مسکین و تار و عود و در و در
ماند چو کینه کینه کینه فاشه دارد
غافر شوار و در و چو معقود و خشت
صد کمر و خیر و خیر پاشه دارد
قطره و خور و تیره و دران
صد عایله و مات یک نیمه دارد

شافریست و او را بهر کس زندان
 آن قهقهه تو گوی مسکینه دارد
 بهر شرب ز باران و کاه و حریفان
 در آخر کسین و طبع کوزینه دارد
 با این سخن شکسته آن غلب زشت
 چشم شرم تر کرد و دو بار دینه دارد
 دایم نبوت است چو کوه خیمه و هردم
 چینه یکن از ارشاد شکسته دارد
 در کج کس خویش از کیر فستق
 هر گوشه به پسر سر هم چینه دارد
 در کوه کثیر سیم و زانباشته نو باشر
 اینات یک کینه از نقدینه دارد
 هرگز نشود بسته در باغ کس او
 زار و بختاراه بهر برز نه دارد
 از بهر تماشای قد شکیل او
 صد فاسق خیر بهر سر نه دارد
 که مفت بود در کز منده و لیکن
 این قهقهه بس نشد و شش پر کنده دارد

در این

در در و بکار ز کس نشد مقنن
 دلم و بخت و دست که اگر جز دارد
 بر سر در و دوازه و خوش رختین
 تارنج زلف و ماه بذاشته دارد
 تنها توان رفت بهر دایه کوشش
 زار و کرب و بخت کس خود صدینه دارد
 حب الف مایه نو به عید عاید ضیاء است
 عشاء صورت
 اتمام پذیرفت به پسمت شهر حب المرجب فروردین ۱۲۹۴

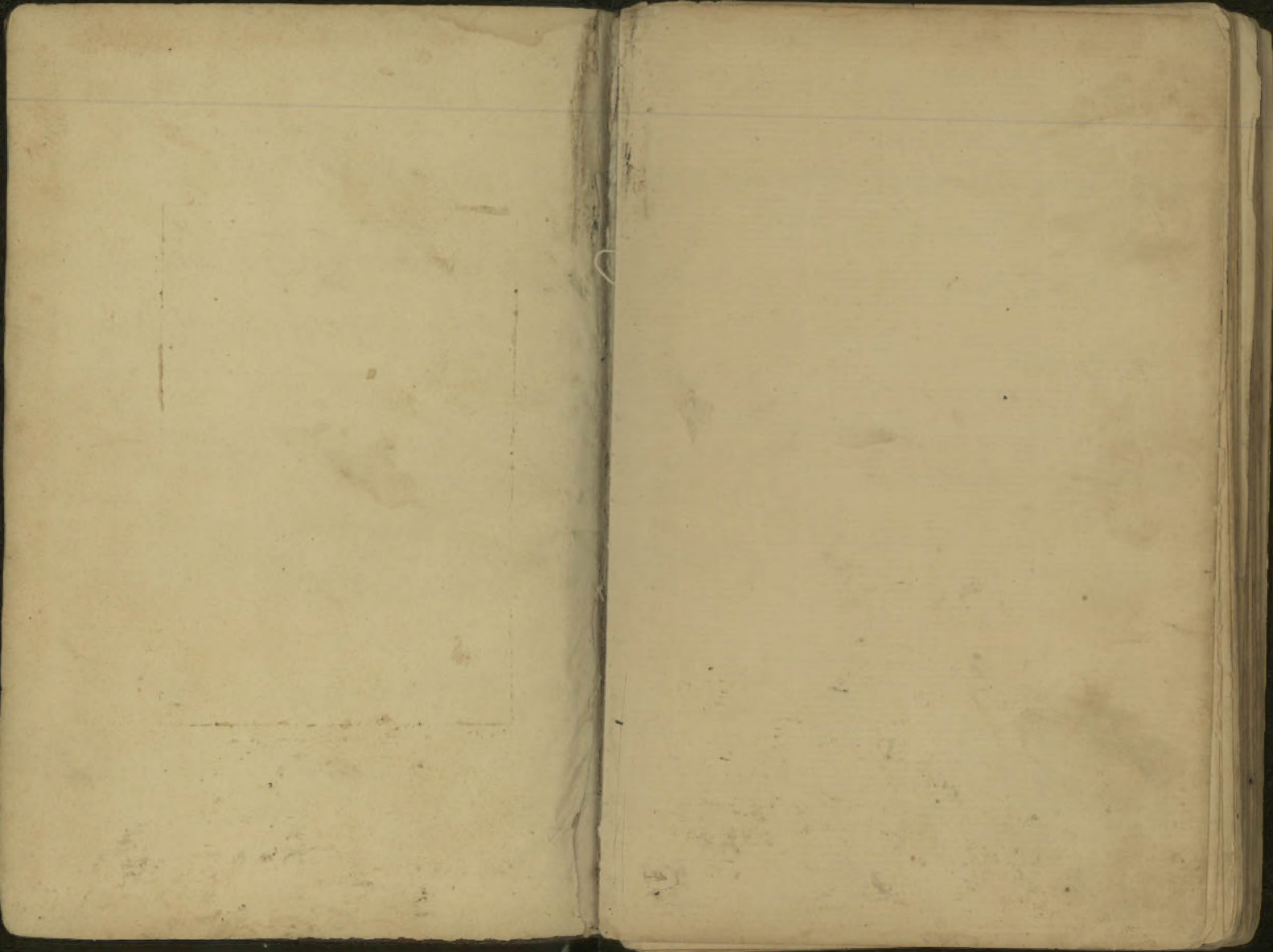


ششمین خاک است
دشمنه شور جهان صفت

عین شمع بر لوح اند
یک قطره فریادش بر سر اند

دشمنه شور جهان صفت
عین شمع بر لوح اند

عین شمع بر لوح اند
یک قطره فریادش بر سر اند



مكتبة خاندان
خانصاحب
خانصاحب